

# هری پاتر و تراپیاد عشق

نویسنده: بینکی

وب سایت مادر: [www.wizarding-world.net](http://www.wizarding-world.net)

فصل اول..... لرد سیاه اولین شکست

فصل دوم..... بعد از طوفان

فصل سوم..... قدرت عشق

فصل چهارم..... جینی دختر بد

فصل پنجم..... ارتباط

فصل ششم..... سه

فصل هفتم..... اولین پیشگویی

فصل هشتم..... آغاز پایان

فصل نهم..... پایان

موخره

## فصل اول

### لرد سیاه اولین شکست

بر خلاف همیشه که هوایی گرم و سوزان خانه شماره چهار پرایوت درایو را در بر میگرفت امسال هوایی سرد مه لود و خفه کننده بر جو حاکم بود از همسایه های فضول که با کنجکاوای همواره خیابان را زیر نظر میگرفتند و مردهایی که ماشین جدید شرکتشان را به رخ دیگران می کشیدند و در مورد آخرین تحولات سیاسی نخست وزیر را به باد سخره میگرفتند خبری نبود گویی دستی نامریی پرایوت درایو را در هم میفشرد و تمام شور و هیجان و دلخوشی را از آنجا نا پدید میکرد عمو ورنون از دق زدن در مورد همه چیز و همه کس خسته شده بود حتی بر خلاف همیشه در مورد موهای اشفته و پریشان پسری لاغر با چشمانی که زمانی مثل یاقوت سبز بودند ولی امسال بر خلاف همیشه آن شور و هیجان همیشه را نداشتند غرنمیزد

حتی دادلی هم از ورزش و سرگرمی مورد علاقه خود که کتک زدن بچه های کوچکتر بود دست کشیده بود و بیحال روی کاناپه ولو شده بود گویی گردن خاله پتونیا هم که همیشه به خیابان سرک میکشید کوتاهاتر از همیشه به نظر میرسید همسایگان از صداهای تق تقی که هر از گاهی آرامش اندوهناک آنها را بر هم میزد کلافه شده بودند و در بین همسایگان شایع شده بود که در پرایوت درایو روح وجود دارد تنها کسی که که از واقعیت ماجرا خبر داشت پسری بود که تازه به هفده سالگی قدم گذاشته بود پسری که از چینهایی پیشانی اش میشد به اندوه بی اندازه اش پی برد پسری که شاید بیش از هرکسی در زندگی اش جنگیده بود مسئولیت بر عهده گرفته بود و عزیزانش را از دست داده بود اما حالت چهره او چیزی فراتر از اندوه را نشان میداد پسر مانند ناخدایی بود که میدانست کشتی اش در حال غرق شدن است و او هیچ چیزی نمیتواند در آن مورد بکند او میدانست خواسته یا ناخواسته قدم در راهی گذارده است که هیچ بازگشتی ندارد ولی این را نیز میدانست که تا نفس دارد از پا نخواهد ایستاد و تا زمانی که حتی یک قطره خون در بدنش باقی مانده ادامه خواهد داد و تلاش خواهد کرد تا جهان را به جایی بهتر تبدیل کند تیشه به ریشه بدی ها و پلیدی ها بزند و حتی اگر برای مدت کوتاهی هم که باشد دست زشتی ها و بدی ها را از جهان کوتاه کند .

هری پاتر در حالی که فکر میکرد چند تن از ماموران وزارت سحر و جادو وی را در نظر دارند دو طومار مچاله شده را در دست داشت یکی از طومارها را از بهترین دوست پدر و پدر خواندهاش ریموس لوپین بود ریموس از او خواسته بود در واقع خواهش و تمنا کرده بود که به دنبال دردرس نگرردد و هیچ کار احمقانه ای انجام ندهد و منتظر نامه دیگر وی باشد اما نامه دوم بسیار مرموزتر و گنگتر از نامه لوپین بود هفت روز بعد از هفده سالگی ات هری نمیدانست چه کسی آن نامه را فرستاده است یا چه اتفاقی بعد از هفتمین روز هفده سالگه اش به وقوع خواهد پیوست عجیبتر آنکه به هیچ وجه احساس کنجکاوای نمیکرد و تنها تصمیم گرفته بود که تا آن روز در پرایوت درایو بماند شاید یک بیکار مزخرف تنها آن را برای ترساندن هری فرستاده بود شاید هم عدد هفت عدد مورد علاقه ولدمورت اما هیچ راهی نبود که ولدمورت بداند که هری از هفت هورکراکس خبری دارد شاید هم اسنیپ و با به یاد آوردن اسنیپ شعله های بی پایان خشم در وجودش زبانه کشید مردی با موهای روغنی و بینی تیز مانند نوک عقاب مردی بینهایت منفور که بزرگترین جادوگر تمام زمانها الیوس دامبلدور مدیر مربی و بزرگترین حامی هری را به قتل رسانده بود مردی که پیشگویی را که منجر به کشته شدن پدر و مادر هری شده بود به ولدمورت خبر چینی کرده و بود مردی که از پدرش متنفر بود و هری فکر می

کرد تنها کسی که ممکن است منفورتر از ولدمورت باشد پرینس دورگه سوروس اسنیپ جاسوس است به هر حال سرنوشت نامه هرچه بود تا چد ساعت بعد مشخص میشد چند ساعت بعد هری با صدای انفجار عظیمی از خواب بر خواست هرچند سعی کرده بود بیدار بماند ولی خستگی بیش از حد به وی اجازه این کار را نداده بود صداهای داد و فریاد و ناله ها از خیابان می آمد هری با بیشترین قدرتی که نزد پاهایش سراغ داشت از پله ها پایین رفت و عمو ورنون بهت زده را کنار زد به سمت در دوید و آن را با قدرت هرچه تمام تر بازکرد و از آنچه دید خودش در رگ هایشمنجمد شد صداها دیمنتور به همراه لشگری از ایفوری ها خانه را مانند نگین آتگشتر در بر گرفته بودند و بیش از 50 نفر از کاآگاهان وزارت جادو و اعضای محفل ققوس در حال مبارزه با آنها و چندین شبح سیاه پوش بودند که هری شکی نداشت آن ها مرگ خوار بودند حلقه دیمنتور ها هر لحظه کوچکتر میشد و مرگ خوارها به دیدن هری هیجان زده او را به یکدیگر نشان دادند هری صدای مودی را شناخت که از او میخواست به خانه برگردد در این حین

صدای قهقهه ای ترسناک در گوش هری طنبن انداخت هری لویین را دید که زخمی روی زمین افتاده و هری بهتر از هر کسی صدای خنده های سوروس اسنیپ را تشخیص داد عجیب بود که لویین هنوز زنده بود و اسنیپ او را نکشته بود ولی هری هرگز این اجازه را به وی نمیداد با خشمی که هر لحظه بیشتر میشد به سمت اسنیپ حرکت کرد او هنوز متوجه هری نشده بود هری با آخرین درجه خشم و نفرت فریاد کشید تسلیم و نوری قرمز رنگ با سرعتی فرا انسانی به سمت اسنیپ حرکت کرد او فوراً متوجه شد ولی قبل از اینکه خود را به زمین بیندازد نفرین به وی بر خورد کرد درد و رنجی بود غیر انسانی وحشیانه و حیوانی که توسط خشم و نفرت هری تغذیه میشد هری به سیریوس فکر میکرد به دامبلدور فکر میکرد نزدیکترین چیزی که هری به عنوان خانواده داشت و یک مردمنفور که منجر به مرگ وی شده بود و هری با تمام وجود می خواست او درد بکشد شدت و قدرت طلسم به قدری بود که دیمنتورها ناخودآگاه به عقب حرکت میکردند سر درد هری پایانی نداشت و زخمش بدتر از همیشه درد میکرد سر درد به اندازای بود که اشک از چشمانش جاری میشد هری احساس میکرد انرژی از بدنش خارج می شود احساس میکرد دارد سه شیخ غیر مشخص می بیند احساس میکرد ولدمورت هر لحظه ممکن است پدیدار شود همه منجمد شده بودند و هیچ کس هیچ حرکتی نمی توانست بکند و سپس هری ولدمورت را دید پوشیده در شنل سیاه با چشمانی قرمز و به سفیدی روح و بینی که وجود نداشت و به جای آن دو سوراخ اریب مانند بینی مار جای آن را گرفته بود و لبخند کریهیی بر لبهایش بود به نرمی زمزمه کرد اوه هری میبینم که اسنیپ رو بدجوری به گوشه گیر انداختی حتماً می خواهی انتقام دامبلدور را از او بگیری شاید هم انتقام پدر خوندت رو و سپس به سردی خندید هری از اسنیپ دست کشیده بود و داشت با امیزه ای از نفرت خشم ترس و تنفر به چهرهای می نگریست که سال 17 در کابوس هایش دیده بود به نظر میرسید آن اشباح واضح تر میشدند ولد مورت به نرمی زمزمه کرد هری فکر میکنم انتظار داشتی که من پیام شاید هم نداشتی به هر حال هیچ وقت انقدر باهوش نبودی البته تو همواره کنجکاو بودی و من امیدوار بودم تا منتظرم بمونی و باز مثل همیشه لرد ولدمورت میدانست دولت اخرمون یادته اوه مساله ای نیست میتونیم به راحتی به یادت بیندازیم فکر میکنم دیمنتورها به سادگی از عهده ی این کار بر بیان سپس با دستش اشارهای به دیمنتورها کرد و ناگهان بیشتر از صد دیمنتور به سوی هری یورش بردند هری به طوری کاملاً واضح صدای مادرش را شنید اوه نه هریو نه خواهش میکنم سپس خاطره دامبلدور و سیریوس و پدرش نزدش آمدند با دیدن مرگ دامبلدور هری فریادی از عصبانیت کشید و با تمام قدرت اکسپکتو پاترونوم را اجرا کرد گوزنی نقرهای رنگ از انتهای چوب دستی هری بیرون زد و با سرعت به سمت دیمنتورها هجوم برد سپس در نهایت تعجب هری و ولدمورت یک ققنوس و یک سگ پشمالوی دیگر از انتهای چوب دستی بیرون زدند و هر سه با هم به دیمنتورها حمله کردند و به سادگی همه آنها را فراری دادند لحظهای بعد هر سه به سمت هری حرکت کردند و هنگامی که به هم رسیدند یک شکل شدند و ناگهان صاعقه ای از نور نقره ای رنگ درست به شکل اثر زخم پیشانی هری به وجود آمد و در یک آن تمامی موجودات پلید را نابود کرد هری برای اولین بار نشانه هایی از ترس و نفرت را در چشمان ولدمورت دید شاید از قدرت عظیم هری ترسیده بود لرد سیاه در حالی که به سوی هری با ترس نگاه میکرد فریاد زد: تو نه امکان نداره

سپس به همراه سوروس و بقیه مرگ خوارها نا پدید شد درست در آن لحظه هری داشت از شدت خستگی بیهوش می شد احساس میکرد که صداها مایل دویده است فکر میکرد چندین برابر همیشه خسته شده است در لحظه اخر دستی به پیشانی اش کشید و در حالی که به آنچه در آسمان نقش بسته بود می نگریست بیهوش شد .

پایان فصل اول

نویسنده: بینکی

## فصل دوم

### بعد از طوفان

سرش به شدت درد می کرد جسمی قرمز رنگ رفته رفته به وی نزدیک می شد هری می خواست فرار کند حتما یک نفر یکی از بازدارنده ها را به سویش پرتاب کرده بود اما چیزی نداشت که با آن توپ را دفع کند دست هایش توانایی حرکت برای دفع بازدارنده نداشت تک تک اعضای بدنش گویی توسط یک چکش آهنی کوبیده شده بود عجیب بود بازدارنده نمی خواست او را از روی جارویش به زمین بیاندازد شاید دابی ان را جادو کرده بود اما چرا صداهایی می شنید گویی بازدارنده اسم او را بر زبان می آورد دوباره پلک زد چهره خندان جینی ویزلی به او نگاه می کرد هنگامی که همه چیز کمی تار بود گویی کسی عینکش را هنگامی که خواب بود برداشته بود جینی عینکش را روی چشمانش گذاشت بلاخر همه چیز واضح شد احساس میکرد چیزی از درونش و از درون جینی می جوشد به هم می پیوندند و با قدرت به راهش ادامه می دهد از یک طرف دوست داشت جینی او را ببوسد از طرفی حتی از این که چنین احساسی دارد احساس گناه می کرد سرانجام عقل بر احساس چیره شد و هری از نگاه کردن به صورت جینی دست کشید و تازه ان وقت متوجه شد که چند نفر دیگر در اتاق وجود دارد رون و هرمیون در گوشه های کز کرده بودند لوپین با حالتی بسیار نگران و صورتی رنگ پریده گویی تازه از بستر بیماری بر خواسته به وی نگاه میکرد از طرفی مودی مثل همیشه به صورتی مشکوک او را ورنانداز میکرد گویی می ترسید هری ممکن است یک مرگخوار باشد و هر ان امکان دارد به وی حمله کند.

از این فکر خنده اش گرفت و تازه بعد از این خنده بود که رون و هرمیون متوجه به هوش آمدن او شدند هر دو بلافاصله به سمتش حرکت کردند رون با حالتی تحسین آمیز و هرمیون با حالتی نگران به وی خیره شده بودند هری در ذهن خود تصور کرد که به وی چه خواهند گفت هرمیون با ان صدای نگران و مالی گونه اش از اینکه خود را به خطر انداخته انتقاد خواهر کرد و در چندین کتاب احتمال اینکه چه میتوانست بر سرش بیاید را نشانش خواهد داد و رون از اینکه باز هم قهرمان بازی در آورده و روز را نجات داده او را تحسین خواهد کرد حق کاملا با هری بود

هرمیون با صدای سرزنش کننده و چشمانی که داد میزد ساعتها گریسته گفت: هری هیچ میدونستی چی ممکن بر سرت بیاد خیلی خطرناک که ادم اونقدر خودشو خسته کنه که ده روز نتونه از بیهوشی بیرون بیاد رون بلافاصله گفت: اه هرمیون ادینش نکن تازه به هوش اومده و تنها کاری که تو میتونی انجام بدی سرزنش اونو مودی نیز به وی نزدیک شده بود و در حالی که با شک هری را ورنانداز میکرد گفت: گرنجر ویزلی اول باید مطمئن بشیم که خودش بعد از اون خودتون میدونین دیگه سپس رو به هری کرد و گف پاتر وقتی در سال پنجم دنبالت اومده بودیم چه کسی کمکت کرد تا چمدونازو آماده کنی هری بلافاصله با بیا آوردن ان روز با جوب داد تانکس معلوم میشه که خودتی پاتر ولی از اونجا که بزرگترین علامت هری پاتر بودن رو با خودت نداری خیلی مشکوک بود

هری که منظور مودی را نفهمیده بود با شک پرسید  
منظورتون چیه

رون به جای مودی جواب داد: هری اثر زخم ت ناپدید شده چند ثانیه کشید تا هری توانست اطلاعات جدید را هضم کند سپس در نهایت ناباوری دستی به پیشانی اش کشید عجیب بود هری می توانست اثر زخمش را احساس کند هر چند دیگران نمی توانستند ان را ببینند هری تصمیم گرفت فعلا در این مورد چیزی نگویید سپس در این مورد با رون و هرمیون حرف بزند سپس نظرش به لوپین جلب شد و با نگرانی پرسید

ریموس حالت خوبه

لوپین با چهره ای که پس از مدتها هری دید لبخندی بر ان نقش بست جواب داد: اعتراف میکنم که حالم چندان خوب نبود اسنیپ منو بدجوری مجروح کرده بود هرچند عجیب بود که هیچ وقت نخواست منو بکشه تا زمانی که تو اومدی بقیه اش رو هم میدونی

هری پرسید: اگه امکان داره میشه به من بگین بعد از بیهوش شدن من چی شد

مودی جواب داد: به هیچ وجه پاتر حالا باید استراحت کنی تو سه برابر به ادم خسته شده بودی تنها چیزی که حالا لازم داری چند قلیپ معجون خواب بدون رویا و چند معجون دیگس که خستگیتو از بین بیره یک بطری از جیبش خارج کرد و مقداری از مایع زرد رنگ درون ان را به دهان هری ریخت گویی در اخرین لحظات جینی می خواست چیزی به هری بگوید اما قبل از اینکه هری بتواند حرفی بزند امواج شیرین خواب او را در بر گرفتند و در حالی که اشیا اتاق با حالتی دوستانه به وی چشمک میزدند به خواب رفت

هری چشمانش را باز کرد دیگر خبری از خستگی چند ساعت قبل نبود احساس میکرد یک خواب درست و حسابی جان دیگر به وی بخشیده است در تاریکی اتاق کورمال کورمال به با دستش به دنبال عینکش گشت و پس از چند لحظه ان را به چشمانش زد عجیب بود هر چند هری مطمئن بود در بارو هست ولی در اتاقی بود که هرگز به ان وارد نشده بود نگاه دقیق تری به اطرافش انداخت این اتاق نسبت به اتاقی دیگر بزرگتر بود و جوی صمیمی در ان ساکن بود گویی اتاق با جز جزئش به وجود هری اطمینان می بخشید در اتاق یک تصویر بزرگ متحرک از تمام اعضای خانواده بود همه به او دست تکان میدادند و می خندیدند و جینی با شیطنت خاصی به وی نگاه میکرد گویی همه به جز پرسی از دیدن وی خوشحال شده بودند پرسی که به یک گوشه تصویر دویده بود و سعی داشت خودش را از تصویر بیرون بکشد عکس کوچکی هم از هری کنار عکس بزرگ خانواده قرار داشت در جای جای اتاق چند پرز برق و باطری قرار داشت هری بی تردید در اتاق ارتور و مالی ویزلی قرار داشت با دیدن تصویر خودش در کنار عکس خانواده ویزلی اشک در چشمانش جمع شد خانواده ویزلی نه تنها او را در بهترین اتاق خانه شان اسکان داده بودند بلکه او را مانند عضوی از خانواده خود پذیرفته بودند .

وسایل اتاق در عین سادگی که خبر از فقیر بودن صاحبانش میداد به گونه ای بودند که که به بیننده آرامش میدادند دیوارهای به رنگ زرد در غروب خورشید که انوار طلایی رنگش را بر اتاق می افشاند جلوه خاصی پیدا کرده بودند و قرمز خونی به نظر میرسیدند شاید هرکس دیگر به جز یک پسرک در همشکسته در انجا بود از این معجزه طبیعت و زیبایی هایش لذت میبرد اما رنگ قرمز چیزهایی را به خاطر پسرک 17 ساله می انداخت که شاید هیچکس نباید در کل عمرش تجربه میکردشیا چوبی رنگ و رو رفته اتاق که معلوم بود بارها و بارها تعمیر شده اند حس در خانه بودن را به بیننده القا می کردند علاوه بر عکس بزرگی که از خانواده یزلی روی دیوار بود چند عکس دیگر هم در گوشه و کنار اتاق دیده میشد در یک عکس که معلوم بود بسیار قدیمی است مالی ویزلی جوتن به همراه دو مرد تنومند با چهره هایی زمخت و در عین حال مهربان به وی دست تکان میدادند گویی چیزی در چهره انها آشنا بود حسی درونی به هری ندا میداد که ان دو را جایی دیده اما در مورد اینکه کی و کجا اصلا به یاد نداشت در عکسی دیگر چهره خندان پیرمردی بود که هری شک نداشت پدر بزرگ رون است حتی مثل رون که هنگام خجالت گوشه‌هایش قرمز می شد گوشه‌های پیر مرد هم به رنگ قرمز در آمده بود

در این حین صدایی شنید و فوراً برگشت معلوم بود که لوپین هنگامی که وی مشغول نگاه کردن به عکس ها بود وارد اتاق شده بود اما ترجیح داده بود آرامش وی را به هم نزنند

هری لبخندی زد و ریموس هم با لبخندی محزون به او جواب داد

هری دوباره پرسید: بعد از بیهوش شدن من چی شد

لوپین هم با شنیدن صدای هری با چشمش به چند روزنامه که در گوشه اتاق بر روی میز قرار داشتند اشاره کرد با دیدن عکس روی روزنامه چشمان هری گرد شد سپس شروع به خواندن کرد

پیام امروز

به گزارش خبرنگای پیام امروز دیشب حوالی ساعت یک نصف شب در تاریخ 6 فوریه به محل سکونت هری پاتر پرسی که زنده ماند توسط مرگخواران حمله شد این حمله به همراه لشکری از اینفری ها و دیمنتورها صورت گرفت و سرپرستی مرگخواران را سوروس اسنیپ قاتل مدیر هاگوارتز بر عهده داشت خوشبختانه به دلیل حضور به موقع اورورهای وزارت سحر و جادو مرگخواران نتوانستند به هری پاتر دست پیدا کنند به گفته داوولیش یکی از اورور های حاضر در محل به علت کمبود تعداد هنگامی که در استانه شکست قرار داشتند فرد برگزیده از خانه خارج شد و با اجرای طلسمی قدرتمند یکی از حاضران را که توسط سوروس اسنیپ شکنجه میشد نجات داد سپس در نهایت تعجب همگان کسی که نباید اسمش را برد ظاهر شد و دیمنتورها را به سوی پاتر گسیل داد اما وی توانست همه انها را فراری دهد و سپس لرد سیاه بعد از مکالمه کوتاهی با پاتر به همان سرعت که پدیدار شده بود ناپدید گردید سپس پاتر دستی به پیشانی اش کشید و بیهوش شد اما سایه ای نقره‌ای رنگ درست به شکل زخم پیشانیاش به هوا رفت و بر آسمان نقش بست

در بالای گزارش عکس بزرگی دقیقا به شکل زخم پیشانی هری قرار داشت که بر آسمان نقش بسته بود و موج میزد



هری پرسید: آیا تمام چیزهایی که اینجا نوشته اتفاق افتاد؟  
ریموس جواب داد: از معدود مواردی که پیام امروز گزارشی صحیح ارائه داده است همین است  
اما شاید چیزی که تو نمیدونی این باشه که ده روزه که ولدمورت ناپدید شده و هیچ خبری از او یا مرگ خوارانش  
وجود نداره

هری پرسید: آیا این خبر خوبی است  
لوپین جواب داد: نه هری به نظر من بدترین چیزی که بعد از م... و نتوانست ادامه دهد هری میدانست ریموس می  
خواهد بگوید مرگ دامبلدور اما بغضش گرفته بود و نتوانسته بود ادامه دهد  
هری دو باره پرسید: چرا؟  
لوپین این بار جواب داد: آرامش قبل از طوفان خطرناک ترین آرامش هاست  
هری پرسید پروفیسور لوپین آیا شما هم سه شبه رو که کم کم واضح می شدند و پس از اجرای طلسم من به وجود  
میومدن رو دیدین  
لوپی جواب داد: مطمئنم خیلی خوابیدی و داری هذیان میگی من که هیچ چیز ندیدم و تا به حال هم نشنیدم از چوبدستی  
یک نفر چند نفر ادم بیرون بزنه  
حالا بیشتر معطل نکن و پایین بیا که همه منتظر تو برای شروع جشن هستند  
هری پرسید چه جشنی و لوپین در حالی که می خندید جواب داد معلوم است دیگر جشن تولد هفده سالگی تو البته  
درسته که چند روز گذشته ولی به هر حال  
هری در حالی که به دنبال لوپین به راه افتاده بود در درونش احساس خوشحالی میکرد  
با اینکه می دید تاریکی ها در پیش است با اینکه می دانست ولدمورت دوباره به دنبال نقشه ای برای ضربه زدن به  
دنیایی است که سالها جادوگران برای برپا داشتن آن زحمت کشیده بودند ولی باز هم نمی توانست احساسی که ماه ها  
از آن به دور بود  
را نادیده بگیرد احساس خوشحالی

پایان بخش دوم

نویسنده: بینکی

## فصل سوم

### قدرت عشق

هری پشت سر ریموس را افتاد بهترین دوست پدرش خسته تر از همیشه به نظر می رسید. گویی فشار مسوولیت های نامریی داشت وی را به زانو می آورد اما تنها یک چیز مانع خرد شدنش زیر بار مسوولیت ها می شد چیزی که هری به خوبی از آن آگاهی داشت چیزی که باعث شده بود او بتواند ادامه بدهد امید بزرگترین عامل قدرت و ضعف انسان ها گویی هری تنها کسی نبود که توسط دامبلدور مامور انجام غیر ممکن شده بود. با وارد شدن به اتاق نشیمن ویزلی ها رشته افکارش از هم گسیخت .

همه چیز تقریباً همانی بود که هری به یاد داشت میل های نرم و راحت ولی قدیمی و رنگ و رو رفته که در جای جای اتاق جای گرفته بود پنجره هایی رو به سوی بیرون که حکایت از هوای سرد و طوفانی بیرون داشت ولی به لطف آتش شومینه ی ویزلی ها که تریک تریکش تنها صدایی بود که آرامش و صدای سنگین سکوت را در هم می شکست به داخل خانه راه نمی یافت در نهایت آرامش چیزی اشتباه به نظر می رسید همان احساسی که هری در پرابوت درایو داشت همان حس خفگی استیصال دستی نامریی همه را در هم میفشرد و آخرین بازمانده های شور و امید به زندگی را از همه دور می ساخت همان حسی که با مرگ دامبلدور همه را در بر گرفته بود .

نگاهش از چهره مهربان مالی ویزلی نزدیک ترین چیزی که به عنوان مادر حس کرده بود به ارتور ویزلی که سرش تاس تر از همیشه به نظر میرسید و حکایت از درون مشوش صاحبش داشت و از آنها به فرد و جورج ویزلی لغزید این دو برادر که همواره در نا امیدانه ترین شرایط چیزی را برای خندانن و شاد کردن اطرافیان می یافتند اکنون به قدری جدی و در هم فرو ریخته بودند که درون هری آتش می گرفت کنار آنها رونالد ویزلی بهترین دوستش نشسته بود و گوشه اش به رنگ قرمز در آمده بود که البته هری فوراً به علتش پی برد هر میون به آرامی یکی از دستهایش را می فشرد اه که دستانش چه قدر داغ بود هر میون در حالی که لبخندی نامریی بر لب داشت تنها کسی بود

منتظر عکس العمل هری بود هری بعد از تدفین دامبلدور در مورد این لحظه خیلی فکر کرده بود او نمی خواست رابطه بین آنها تغییر کند زیرا ابتدا فکر می کرد این مورد رابطه بینشان را به کلی عوض خواهد کرد اما پس مدتی تفکر دریافته بود که همان طور که رابطه او و حینی مانع دوستی آنها نشده بود رابطه رون و هر میون هم مانع دوستی بینشان نخواهد شد. همه ویزلی ها متوجه افکار هری شده بودند و نمی خواستند رشته افکار او را قطع کنند جینی کنار هر میون نشسته بود هنگامی که نگاه آنها در هم گره خورد هری چیزی را در نگاه دختر جوان خواند که هر میون و رون تا رسیدن بدان مرحله باید راه درازی می پیمودند بلوغ عاطفی با اشاره جینی چشمان هری متوجه سمت دیگر اتاق شد و هری از اینکه از ابتدا متوجه هاگرید نشده بود بکه خورد هاگرید کسی نبود که بتوان به سادگی او را از چشم پنهان کرد تغییرات هاگرید هری را تکان داد مرگ دامبلدور بیش از همه دوست بزرگ هری را در هم شکسته بود .

هری می توانست تارهای موی سفیدی را که تا چند ماه پیش در ریش های آگرید نبود ببیند چشمانی که زمانی به هری آرامش می بخشید در شعله های انتقام می سوخت و هری می توانست در ورای ظاهر آرام آتش خشم را ببیند شاید هاگرید او را در مرگ دامبلدور مقصر می دید شاید هم .....

مالی: اه هری بس کن دیگه امیدوارم تا صبح در خاطرانت غرق نشی  
هری: متاسفم خانم ویزلی زمان درازی گذشته بود و من واقعا دلم برای شما تنگ شده بود هری در حالی که این سخنان از دهانش خارج می شد به سمت تنها صندلی خالی کنار جینی ویزلی حرکت کرد هنگامی که در جایش نشست ناگهان متوجه حرکتی کوچک پشت ریموس شد در حالی که دستش را به سمت چوبدستی حرکت می داد به صدای خنده تانکس متوقف شد گویی حضور ناگهانی تانکس اندکی بر جو سنگین اتاق غلبه کرده بود هری متوجه شد که ریموس صاف تر ایستاده اه عشق و نیرویی که به ما می بخشد این تنها روزنه امید بر حصار غمناک سیر حوادث .

تانکس در حالی که به هری اشاره می کرد و یک دست ریموس را در دست گرفته بود گفت: خب من هیچ وقت در پنهانکاری جادویی موفق نشدم فقط میخواستم ببینم کی اول متوجه حضورم میشه و در حالی که به هری چشمک میزد خندید .

او این بار موهایش را به رنگ قهوه ای پر رنگ در آورده بود تنها کسی که خوشحال به نظر میرسید نیمفادورا

تانکس بود

سر سفره شام هری در حالی که بین رون هر میون نشسته بود تا با این کارش انها را کمی عصبانی کند و مشغول صرف دست پخت عالی خانم ویزلی بود به سخنان تانکس گوش می داد  
اره وضعیت در وزار خونه حالا خیلی بهتره اسکریمجور دوباره اعتمادش رو به دست آورده مرد بیچاره فکر می کنه اسمشو نبر از شوالیه های وزارت خونه ترسیده اخه میدونین بعد از بازگشت اسمشو بر این طولانی ترین مدتی که حمله نشده هری حالی که به گفته های ریموس را به یاد می آورد فکر می کرد قصد ولدمورت از این کار چه میتواند باشد

بعد از اتمام شام خانم ویزلی به هری گفت خب هری من تمام هدیه های تولدتو به اتاقت منتقل کردم  
هری جواب داد: خانم ویزلی خواهش میکنم اجازه بدین من به اتاق روفرد و جورج برم من نمی خواهم و نمیتونم بیش از این در اتاق شما باشم باور کنین این حوری خیلی راحت ترم خانم ویزلی در حالی که کمی فکر میکرد جواب داد هر حور راحتی عزیزم

فرد به هری نزدیک شد و گفت: هری مثل این که تو پاک دیوونه شدی از کی تا به حال اسم من روفرد شده؟؟؟  
هری جواب داد: خب تو که ده روز بیهوش نشده بود و در حالی که به علت واقعی می اندیشید فکر میکرد شاید بهتر باشد او در اتاق رون نباشد شاید رون و هر میون .....

بعد از شام همه خداحافظی کردند و رفتند حی یک کلمه بین هری و هاگرید رد و بدل نشده بود در حالی که ان هاگریدی که هری به خاطر داشت همیشه از دیدن هری خوشحال میشد و اونقدر حرف میزد که حوصله همه رو می برد

هری رون و هر میون به سمت اتاق هاشان راه افتادند انها اصلا از پیشنهاد هری برای تنها گذاشتن انها ناراحت نبودند که خوشحال به نظر می رسیدند هری در حالی که لبخند بر لب داشت به سمت اتاقش سپس در ذهن خود تصحیح کرد اتاق فرد و جورج حرکت کرد فرد و جورج دیگر با ویزلی هازندگی نمیکردند ولی هر روز چند بار به انها سر می زدند هری وقتی وارد شد چند بسته در اتاقش دید اکثر هدیه هایش کاملا قابل پیشبینی بودند مالی ویزلی باز هم از ان پلپور های دست باف و شیرینی های لذیذ خانگی به وی هدیه داده بود هدیه ی رون کتابی در مورد تیم های کوویدیچ حاضر در لیگ کوویدیچ در سالهای گذشته بود هر میون یک کتاب در مورد اصول درمانگری (!) به وی هدیه داده بود اولین چیزی که تعجب هری را برانگیخت هدیه ی جینی بود جینی به وی ظرفی زیبا که سایز ان شاید یک دهم پنسیو دامبلدور بود به همراه چند خاطره هدیه داده بود هری ارزو کرد ای کاش جام خاطرات دامبلدور نزدش بود تا خاطره ها را مرور کند سرانجام هری بر کنجگاویش غلبه کرد و به سراغ هدیه های دیگر رفت  
هنگامی که هدیه فرد و جورج را دید پس کمی فکر کردن از خیر باز کردن ان گذشت به هر حال به خطرش نمی ارزید هری با ناراحتی متوجه شد که هاگرید برایش هیچ هدیه ای نیاورده است البته چند بسته دیگر هم بودند بستهای کوچک و قدیمی نظر هری را به خود جلب کرد پس از باز کردن ان متوجه شد داخل بسته یک نامه وجود داشته با دیدن دست خط نازک و زیبای روی نامه نفسش بند آمد

لطفاً به دست هری پاتر برسد

هری نامه را که مشخص بود به البوس دامبلدور تعلق دارد باز کرد و با دیدن عنوان ان با دومین شک بزرگ ان روز مواجه شد

### THE POWER HE KNOWS ABOUT NOT

هری عزیزم اگر تو این نامه را می خوانی بی شک من در کنارت نیستم و تو را با بار سنگین مسئولیت ها تنها گذاشته ام. از این که در کنارت نیستم و نمی توانم تو را در جست و جویات یاری کنم متاسفم امیدوارم این نامه اندکی کمک کند تا دلیل حوادث و اعمال مرا بهتر درک کنی  
تا چند ساعت دیگر به همراه تو به دنبال قطعه ای از روح لرد ولدمورت عازم غاری خواهیم شد که در کودکی از انجا بازدید کرده بود احتمالاً این آخرین روز زندگی من خواهد بود البته بعید می دانم چیزی در غار مسبب این حادثه شود

هری من باید اعتراف کنم که تو در مورد سوروس اسنیپ همواره بر حق بودی من می دانم وفاداری واقعی او نسبت به لرد ولدمورت می باشد و دراکو از اول سال تا کنون بی وقفه مترصد فرصتی بوده تا مرا به نحوی بکشد  
هری ایا به خاطر داری در در پیشگویی پروفوسور ترلوانی به قدرتی از تو اشاره می شود که لرد ولدمورت از ان آگاهی ندارد من به تو گفته بودم این قدرت عشق است البته تو هیچگاه به اهمیت ان پی نپردی و فکر میکنم علت ان این باشد که من به تو در مورد ان بیشتر توضیح نداده ام این قدرت تو باعث میشود تا افرادی که به دست ولدمورت یا به دستور وی کشته میشوند در وجود تو تجلی یابند اشتباه نکن هری هیچ وردی یا جادویی این توانایی را





## فصل چهارم

### جینی دختر بد!

-اه این هریم شور شو در آورده به لحظه تنها می مونه بیهوش میشه  
-رون واقعا که ظرفیت وجودی تو از یه قاشق چای خوری هم کمتره واقعا نمیدونم چرا با تو.....  
-چرا با من چی هر میون

-هری در حالی که از ته دل می خندید چشمانش را همچنان بسته نگه داشته بود یک نفر کنارش در تخت نشسته بود  
می توانست گرمای وجودش را حس کند کسی که بی شک اسمش جینی بود! هری دلش برای دعوای رون  
و هر میون تنگ شده بود این بیشتر به نمونه ای از رون هر میون که در ذهن هری بود نزدیک بود  
وقتی سرانجام چشمانش را گشود بی اختیار به سمت جینی نگاه کرد دخترک از بس گریه کرده بود چشمانش به رنگ  
سرخ در آمده بود با دیدن هری دوباره قطره اشکی از چشمانش جوشید و صورتش به رنگ موهایش درآمد اولین  
کلماتی که از دهانش خارج شد این بود: اوه هری من واقعا متاسفم هرگز فکر نمی کردم اونا این تاثیر و روت بگذارند  
و بی انکه منتظر جواب هری باشد از اتاق بیرون زد جواب هری در برابر چهره های اکنده از سوال دوستانش یک  
نمیدانم ساده بود.

اصلا جینی در مورد چه چیزی حرف میزد تا اینکه نگاهش متوجه کاسه ای شد که جینی به همراه خاطرات به او  
هدیه داده بود و متوجه شد خاطرات ناپدید شده اند بر خود لعنت فرستاد که چرا ان خاطرات را مرور نکرده اما او که  
پنسیو نداشت پس از هفته ها این اولین بار بود که با رون و هر میون تنها مانده بود می خواست انها را در جریان  
حوادث بشماری که بر او گذشته بود بگذارد هنگامی که به انها گفت هنوز میتواند اثر زخمش را حس کند و انها را  
از محتوای نامه دامبلدور آگاه کرد هر میون کم مانده بود از صندلی بر زمین بیفتند دیگر از پسر غمگین و درهم  
شکسته دیروز خبری نبود به نظر می رسید هری پاتر دوباره متولد شده هری آرامشش را دوباره یافته بود  
دامبلدور هیچگاه کار بیهوده ای نکرد مردی که از لحظه تولد رنج کشید سختی ها را تحمل کرد بارها جامعه  
جادوگری را از خطر سقوط به ورطه هلاکت رهانید و حتی در مرگش بزرگترین ضربه را به ولدمورت زد  
مردی که هرگز اشتباه نکرد

-از محفل چه خبر از ولدمورت خبری دارن رئیس جدید محفل کیه؟  
-قرارگاه محفل تغییر کرده ریموس رئیس جدید محفل محفل هم به شدت شروع به عضو گیری کرده بعد از این که تو  
بیهوش شدی مک گونگال اومد اون می گفت جادویی که محفل را پابر جا نگه میداشت و با مرگ دامبلدور به شدت  
تضعیف شده بود دوباره فعال شده البته هیچ کس از علت ان خبر نداشت اما با توجه به بیهوشی تو و نامه دامبلدور  
علت اون واضحه

اه تقریبا یادم رفته بود مک گونگال یک نامه دیگه هم برای تو آورده بود می خواست باهات صحبت کنه اما چون تو  
بیهوش شده بودی نامه رو به من و رون داد البته گفت دامبلدور اونو طوری جادو کرده که فقط تو بتونی بازش کنی  
هری در حالی که به سختی فکر می کرد علت این کار چه می تواند باشد نامه را باز کرد  
و دوباره خط زیبای دامبلدور

هری عزیزم مطمئنم که نامه اول منو خوندی وگرنه مینروا هرگز به یاد نمی آورد که باید این نامه را به تو برساند  
یکی از طلسم های اختراعی خودم مطمئنا بعدها بهتر اونو درک میکنی  
پسرم اطمینان دارم که اکنون امیدوارانه تر به آینده مینگری چند توصیه کوتاه را در رابطه با آینده برایت دارم :  
اولا از تو خواهش میکنم تا به هاگوارتز و دفتر من بازگردی این کار تو دو فایده دارد اول اینکه جانوهای حفاظتی  
هاگوارتز را با توجه به قدرت های فعال شده در بدنت قوی تر و تقریبا غیر قابل نفوذ می کند ثانیا می تونی از دفتر  
من به عنوان مکانی برای مطالعه امادگی و نابودسازی هورکراسها استفاده کنی در ضمن من وسایل زیادی دارم که  
می تواند نظر تو را جلب کند با رسیدن به دفتر من به آرامش بیشتری خواهی رسید

هری تو باید متوجه شوی که تمام دانسته ها و قدرت های ما سه نفر به تو منتقل خواهد شد تو در باطن از انها آگاهی  
خواهی داشت و تنها باید انها را به یاد اوری در ضمن فکر میکنم تو اولین شخص در تاریخ باشی که می تواند به بیش  
از یک حیوان تبدیل شود بله من هم یک انیماگوس بودم یک ققنوس پرنده ای شگفت انگیز تنها دلیل همراهی فوکس  
با من هم همان بود هر چند ممکن است برایت عجیب باشد اما در مورد خاص تو پیشبینی من این است که برای تو  
تبدیل شدن به شکل درونی ات دقیقا مثل گذشتن از پلتفورم سه و یک چهرم برای ورود به قطار هاگوارتز خواهد شد

باید بدانی که میتوانی به انها تبدیل شوی هری عزیزم تو با استفاده از شکل ققنوسی من میتوانی در دفترم ظاهر شوی این رازی بود که من بدان در دوران زندگیم پی بردم هرچند هرگز به علت ان پی نبردم توصیه دیگر من به تو در مبارزه با ولدمورت در مورد محفل می باشد تو باید دست نیازت را به انها دراز کنی هرچند من مطمئنم که هیچ کس در سن تو به اندازه تو دانش و تجربه مبارزه با جادوهای سیاه نداشته اما در محفل جادوگرانی عضوند که تمام عمر خود را به مبارزه با جادوهای سیاه وقف کرده اند هری عزیزم زندگی به من اموخت عالم شدن بسیار راحت تر از ادم شدن است هرگز ان را فراموش نکن هری باز هم تو را متوجه زاویه ای دیگر از اخلاق ولدمورت می کنم ولدمورت همواره به تنهایی کار می کند هر چند همواره در رسیدن به اهدافش از همگان استفاده ابزاری می کند آنچه مرگخوارها را به ولد مورت پیوند می دهد ترس تنفر و خشم و نفرت است من اطمینان دارم محفل ققنوس که حلقه های نامرئی عشق ان را پا برجا نگه میدارد توانایی مقابله با مرگ خوارها را دارد .

البوس دامبلدور

-وای هری امتحان کن ببین میتونی به ققنوس تبدیل بشی

-یا به سگ پشمالویی که سیریوس به اون تبدیل می شد.

-رون هرمیون من هنوز امدگی رو در خودم احساس نمیکنم شاید بعد از اینکه به دفتر دامبلدور رفته امتحان کنم پس از جواب هری همه در افکار خور فرو رفته بودند هضم این همه خبر جدید واقعا دشوار بود زخم هری نامه دامبلدور و مهمتر از همه غلبه ی عشق بر مرگ !

وقتی به پایین رفتند هنوز این حالت رویایی از چهره هاشان رخت بر نبسته بود مالی در حالی که با بدبینی به سه نوجوان روبه رویش نگاه میکرد گفت: هری از این که دوباره به هوش اومدی خوشحالم مطمئنم شماها گرسنه تونه من و جینی قبلا صبحونه خوردیم. پس از صرف صبحانه هری به یاد جینی افتاد باید می فهمید این خاطرات چه بودند که جینی فکر کرده بود ممکن است بیهوشی اش مربوط به انها باشد. هری هنگامی که جینی را یافت دوباره قرمزی شرم چهره ی دخترک جوان را گلگون کرد .

-جینی میتونی در مورد رفتار ت بیشتر توضیح بدی

-هری من واقعا متأسفم من فکر کردم...من فکر کردم اگه ما نمی تونیم در دنیای واقعی کنار هم باشیم شاید بتونیم

عشقمون رو در خاطرات زنده نگه داریم

-پس اون خاطرات در مورد من و تو بود

قرمزی شرم این بار جای خود را به قرمزی عصبانیت داده بود هری با وجود شرایط بحرانی وانتظار غرش طوفان این دخترک دلربا نمی توانست از توجه به اینکه جینی در هنگامی عصبانیت چه قدر دوست داشتنی میشود چشم بپوشد ماهیچه های صورتش که در اثر انقباض به سرخی می گرایید رگ گردنش که در اثر خشم فرورفته برجسته میشد چشمانش که در اثر انفجار خشم نازک تر میشد و اه موهایش که پراکندگی انها و نظم ناشی از بی نظمی که موهایش را هم به شکل ..

-غرش طوفان او را دوباره به واقعیات بازگرداند هری پاتر یعنی تو می خواهی بگی که تو اون خاطره ها رو ندیدی -هری در حالی که می خواست با لحن صدایش ارامش را القا کند با باهوشی جوب دادالبته که نه جینی عزیزم من که پنسیو نداشتم اونا رو ببینم

-با این حرف هری جینی آتش گرفت و این چیزی بود که هری را ترساند هری پاتر تو یک احمق پس تو فکر میکنی من اون کاسه رو بهت داده بودم که توش بستنی بخوری سال گذشته من از دامبلدور خواستم که یک پنسیو برای من بسازه چون تنها پنسیو رو در بریتانیا اون داره اون هم با پیشنهاد من موافقت کرد و گفت فکر میکنم سال بعد هری خیلی به اون نیاز پیدا بکنه من بیچاره کل دیشبو صرف گریه این کردم که شاید پنسیو کار نکرده یا تو با دیدن خاطره ها ناراحت شدی اما تو در تمام این زمان خودت رو به خواب زده بودی و هری صدایی شنید که بیشتر به غرش یک گرگ خشمگین شبیه بود تا به صدای ناشی از عصبانیت دختری 16 ساله

دومین صدایی که هری شنید مربوط به صدای بسته شدن در بود که هری مطمئن بود به نحوی جادویی جینی انرا بلندتر از معمول به دیوار کوبیده بود

هری تصمیم گرفته بود امشب به هاگوارتز برود چون دامبلدور از او خواسته بود البته قصد نداشت به رون و هرمیون در این باره چیزی بگوید چرا که می خواست خاطره هایی را که دوباره به نحوی جادویی در اتاقش ظاهر شده بود به تنهایی مرور کند طی روز از عصبانیت جینی کاسته شده بود حتی به نظر هری رسید حین صرف شام جینی بیشتر از حرکت ابلهانه ی هری خنده اش میگرفت تا عصبانیتش عود کند.

ذهنش مانند ساعت کار میکرد عقربه های ساعت راس ساعت 12 را نشان می داد به آرامی از جای خود بلند شد قبلا نقشه مارودر و شنل نامرئی کننده اش را در جیب ردایش چپانده بود موفق شد بدون متوجه کردن کسی از اتاق خارج

شود هنگامی که به خارج از خانه قدم گذاشت از سوز سرما به خود لرزید روی مقصدش- هاگوارتز - تمرکز کرد دو باره ان احساس خفگی و فشار مضاعف اما وقتی بوی چمن تازه به مشامش رسید و چشمانش را باز کرد خود را در برابر برج و باروی شکوهمند هاگوارتز یافت گویی این قلعه قدیمی با استحکامش به قدرت پوشالی انسان ها و کاخ خیال ها و ارزوهای آنها دهن کجی می کرد و قدرتش را به رخ آنها می کشید . در ذهنش روی ورد اکسیکتو پاترونوم تمرکز کرد و سه جاندار نقره ای از ان بیرون زدند و به سمت کلبه هاگرید روانه شدند .

عجیب بود روبیوس هاگرید هنوز به خواب نرفته بود بعد از مرگ دامبلدور این اولین بار نبود شاید اگر ان شب لعنتی مست نبود.... برای دور کردن افکار مزاحم به پا خاست و به طرف پنجره حرکت و ناگهان با دیدن ققنوس دامبلدور در میان دو موجود نقره ای رنگ روزنه های امید بر شبستان تیره و تار وجودش درخشیدن گرفت ایا ممکن بود او نمی توانست منتظر بماند تا جواب خود را بدو بنمایاند با تمام قدرتی که پاهایش اجازه می داد شروع به دویدن کرد در راه چند بار زمین خورد اما اهمیت نداد هنگامی که به دروازه های هاگوارتز رسید شجی پیچیده در ردایی تاریک دید این هرکه بود دامبلدور نبود با درخشش اولین صاعقه صورت هری پاتر بر تنها ساکن هاگوارتز معلوم شد بعد از چند سوال و جواب وقتی از هویت وی مطمئن شد او را به داخل راه داد .

-هری اما اون پاتروناس دامبلدور بود تو....

-هاگرید من تغییراتی داشتم بکیش این بود که تو مشاهده کردی

-من یک لحظه فکر کردم شاید دامبلدور...

-هیچ وردی نمی تواند مرده را زنده کند.

بر خلاف انتظار هری هاگرید هیچ سوالی در مورد علت ظهور ناگهانی هری از او نکرد فقط به آرامی به سمت کلبه اش روان شد قبر دامبلدور با شکوه تر از همیشه بود حتی عظمت هاگوارتز در برابر ان هیچ می نمود گویی وجود و عظمت هاگوارتز از ان نشأت میگیرد اه دامبلدور چه بزرگ مردی بود .

داخل قلعه واقعا ترسناک بود حتی از ارواح هم خبری بود تابلوها با اینکه متوجه تازه وارد شده بودند ترجیح می دادند خود را به خواب بزنند سرانجام انتظار به پایان رسیده بود در سنگی دفتر دامبلدور در برابرش خودنمایی می کرد

-من قسم می خورم که به کار بدی دست خواهم یازید !!!!!

-خطوط تاریک کوچک روی نقشه به حرکت در آمدند و در جای جای نقشه به هم پیوستند و هیچ چیز تغییر نکرده بود جز اینکه بخش جدیدی به نقشه اضافه شده بود قبر دامبلدور هاگرید در کلبه اش قدم میزد حتی از فلیچ هم خبری نبود و هری در برابر دفتر دامبلدور ایستاده بود اما هیچ رمز عبوری از در ان پدیدار نشد بود هری دیگر فکر اینجایش را نکرده بود پس از اینکه کلمات مختلفی را امتحان کرد ناگهان حقیقت خود را بر وی نمایاند دامبلدور مخصوصا وی را به انجا فرستاده بود و هری می بایست مانند غار راه ورود را می یافت .

بیش از یک ساعت بود که دستانش را در برابر دیوار سنگی حرکت میداد اما هیچ چیزی احساس تکرده بود با خود فکر میکرد اگر دامبلدور زنده بود از دیدن هری نا امید می شد اما هری که دامبلدور نبود اما چرا بود با این فکر جان تازه ای گرفت این بار تمام قدرت تمرکزش را در دستانش جمع کرد و ناگهان توانست در یک خط نازک اثری از جادو را حس کند اکنون باید مقداری از خون خود را فدا می کرد چاقویی از جیبش در آورد اما قبل از این که ان را به کار گیرد دوباره فکر کرد دامبلدور واقعا کسی نبود که از وی بخواهد در راه ورود به دفترش خود را ضعیف کند چوب دستی اش را روی خط نامرئی حرکت داد ناگهان باریکه طلایی رنگ خودنمایی کرد و در سنگی در برابر هری باز شد او موفق شده بود.

دفتر دامبلدور همانی بود که به یاد داشت تنها چیز جدیدی که در ان خودنمایی می کرد عکس دامبلدور بود که که با لیخندی مشتاقانه او را نظاره می کرد گویی انتظار او را می کشید هری برای لحظه ای در صورت این پیر خردمند دقیق شد و توانست ذره ذره خرد را در صورتش بخواند جانبدار ای نامرئی حتی در عکس دامبلدور بود که هری را به خود جذب میکرد . سرانجام دیده از تابلو بر گرفت و مشغول نظاره اثاثیه دامبلدور شد اشیایی که اکنون به هری متعلق بودند اشیایی که روزی هری با خشونت تمام آنها را تکه تکه کرده بود هرگز در عمرش بدان حد احساس پشیمانی و شرم از این عملش نکرده بود با یادآوری نحوه برخورد دامبلدور با خودش بیشتر احساس عذاب وجدان کرد اما توانست بر احساساتش غلبه کن کاسه ای را اکنون می دانست یک پنیسیو است روی میز دامبلدور قرار داد اولین خاطره را در ان خالی کرد و داخل ان شد.

اه خاطره اولین بوسه آنها بود اما چیزی متفاوت هری تقریبا می توانست احساسات جینی را خودش حس کند البته پنیسیو دامبلدور باید هم متفاوت می نمود خاطره ای بهتر از ان سراغ نداشت در ان لحظه که لبهایش به آرامی بر

لبهای جینی ساییده می شد لذتی غیر قابل توصیف وجودش را در بر می گرفت چیزی که هری نمی دانست این بود که مایل ها ان طرفتر دخترک سرخ مویی که در رخت خوابش ارمیده بود نیز می توانست ان را حس کند به سراغ خاطره دوم رفت این خاطره ی مشترکی نبود هری در خانه ویزلی ها بود به نظر می رسید هیچ کس در خانه نیست هری به طور غریزی به سمت اتاق جینی راه افتاد اه جینی در اتاقش بود و به سمت او نگاه می کرد گو بی می دانست انجا حضور دارد حوله نازکی بخشی از بدنش را پوشانده بود و از گیسوان فسونکارش که تداعی گر رنگ ناب عشق بود قطره قطره اب به پایین چکه می کرد با حرکت دستش آخرین پرده بین خود و هری را کنار زد هنگامی که به پای دیده بدن دختر جوان را درنوردید این بار جینی نبود که حرارت و سرخی شرم گونه هایش را می سوزاند .

پایان بخش چهارم

DO NOT COPY



## فصل پنجم

### ارتباط

هیچگاه تا این حد احساس درماندگی نکرده بود حتی زمانی که در جنگل های البانی هر روز را در بدن ماری سپری می کرد اوضاع مساعدتر می نمود. وفادارترین مرگ خوارش به طرز فجیعی جان سپرده بود البوس دامبلدور به راز جاودانه سازها پی برده بود به نظر میرسید تا کنون سه تا از آنها را به همراه پاتر نابود کرده باشند پس از مواجهه با پسرک زمانی که به غار بازگشت وقتی جاودانه ساز را نیافت مگ شد او انجا رو طوری طراحی کرده بود که هیچکس نتواند از انجا خارج شود اما دامبلدور توانسته بود. حتی مرگ وی نتوانسته بود اندکی از تاثیر گذاریش بکاهد در اولین فرصت بخشی از روحش را که در جام هافلیپاف قرار داشت به بدنش منتقل کرده بود اما حتی خودش به دو تا از جاودانه سازها دسترسی نداشت هنگامی که می خواست به هاگوارتز بازگردد تا از امنیت جاودانه سازها اطمینان یافته و آنها را به جایی دیگر منتقل کند دامبلدور مانع شده بود ایا دامبلدور از ابتدا آگاهی داشت البته او همواره نسبت به تام ریدل مشکوک بوداما

سپس به فکر این افتاد که دامبلدور چگونه توانسته آنها را از بین ببرد تنها راهی که وی از ان آگاهی داشت استفاده از سولکراکس ها بود البته دامبلدور از معدود کسانی بود که می توانست از آنها بسازد اما لرد ولدمورت شک داشت حتی دامبلدور کبیر هم چیزی در مورد آنها بدانند  
\_با صدایی بی نهایت سرد و کش دار: ای موش بی مصرف دم کرم کجایی؟

-همینجا ارباب با من کاری داشتین

-می خام ازت این بخش از کتابو برای من بخونی

-او باید از کسی استفاده میکرد که ابله و قوی جته باشد او مطمئن بود دم کرم در این شرایط صدق میکند وی امکان نداشت چیزی درمورد هورکراکسها بدانند و به قدری ترسو و ابله بود که به کسی بروندهد  
-اما من چیزی نمی بینم ارباب

با برخورد نوک چوبدستس ولدمورت خطوط روی کتاب برای دم کرم هم مرئی شد.  
صدای جیر جیر مانند دم کرم بلند شد

تنها راه شناخته شده برای از بین بردن هورکراکس ها استفاده از سولکراکس میباشد همان طور که برای ساختن یک هورکراکس باید قتل مرتکب شد برای ساختن سولکراکس باید جادوگری از خون و روح جادوگری دیگر که وی را از مرگ حتمی نجات داده و همچنین بخشی از روح جادوگری که میخواهد هورکراکس وی را نابود کند استفاده کند .

سولکراکس هرکس با توجه به قدرتهای او ونیروی درونیش متفاوت خواهد بود البته منابع تایید شده از طرق دیگر برای نابودی هورکراکس ها سخن به میان آوردهاند اما همه آنها به نحوی منجر به فداکاری شخص خواهد شد و شخص باید بخشی از وجود خود یا حیاتش را در این کار فدا کند  
البته در مورد سولکراکسها همین کار به طور موثرتر صورت میگرد در واقع شخصی که از مرگ حتمی نجات یافته روحش را در راه از بین بردن دیگر هورکراکس ها فدا میکند به عبارت دیگر می توان سولکراکس را یک جسم بی حیات روح دار دانست البته تفاوت ان با هورکراکس در این است که در هورکراکس ها شخص تنها بخشی از روح خود را در ان جا می گذارد اما در سولکراکس تمام قدرت روحی شخص به جسم بی جان انتقال می یابد علت نابودی هورکراکسها را هم می توان قدرت روحی کامل سولکراکس و عامل پیوند دهنده آنها دانست شخصی که از سولکراکس استفاده میکند باید دارای قدرت روحی فراوانی باشد تا بتواند روح شخص ی که خود را فدا کرده با روح شخصی که هورکراکسها ی او نابود خواهد شد پیوند دهد  
-ارباب صفحه بعد رو بخونم

-نه کافی دم کرم ما به اندازه کافی اطلاعات کسب کردیم هرچند من از مفاد ان آگاه بودم اما نمی خواستم به هیچ وجه اشتباه کنم

لرد ولدمورت به سختی در فکر فرو رفته بود ایا کسی بود که هری پاتر وی را از مرگ حتمی نجات داده باشد با توجه به گفته های اسنیپ دامبلدور جان انسانهای فراوانی را نجات داده بود اما پاتر .....

این تنها لرد ولدمورت نبود که به سختی در فکر فرو رفته بود دم کرم در حالی که دوباره به شکل درونیش تبدیل شده بود به شدت نگران می نمود او هیچگاه به لرد ولدمورت در مورد ماجرای سال سوم چیزی نگفته بود او هر روز

بیش از روز دیگر می توانست پیوند بین خود و پاتر را احساس کند پیوندی که در سال سوم وقتی جان او را نجات داد شکل گرفته بود او قبلا سعی کرده بود مانع از این شود که لرد سیاه از خون پاتر برای مقاصدش استفاده کند اما ان زمان قدرت پیوند به این عظمت نبود پیتر نمیدانست که هورکراکس یا سولکراکس چه بود اما هرچه بود باعث شده بود لرد ولدمورت به زحمت و ناراحتی بیفتد او هیچگاه لرد سیاه را در موضع ضعف ندیده بود اما به نظر می رسید این بار لرد سیاه شکسته باشد

پیتر میدانست که اگر لرد سیاه در مورد رابطه وی با پاتر چیزی بفهمد او را خواهد کشت اما ایا هری پاتر حاضر می شد تا او را دوباره ببیند البته هری پاتر هم به وی نیاز داشت به نظر میرسید تنها راه پیش روی پیتر مشخص شده بود پیتر تصمیمش را گرفته بود .

هری توانسته بود به شکل درونی دامبلدور تبدیل شود احساسات وی هنگامی که به شکل ققنوس درآمد قابل وصف نبود به نظر میرسید تمام وجود این موجود افسانه ای را عشق فراگرفته باشد وی می توانست طنین موسیقی عشق را در وجودش احساس کند البته هری به تجربه یافته بود که تنها عشق از مرگ نیرومندتر است اکنون بهتر می توانست علت جاودانگی ققنوسها را دریابد هنگامی که در ذهنش روی بارو و تخت خوابش تمرکز کرد احساسی دلپذیر به وی دست داد ناکهان در اتاق فرود و جورج ویسلی آتشی پدیدار شد و ققنوسی شکوهمند پدیدار گشت لحظه ای دیگر پسرکی 17 ساله ققنوس را جایگزین گشته بود

قبل از اینکه هری بتواند در رخت خواب خود جای گیرد در اتاقش به آرامی باز شد دم در دختری ایستاده بود که هری امشب بیش از همه بدو فکر کرده بود دختری که برای هری تجلی گاه عشق ناب بود دختری که با گیسوان فسونکارش قلب هری را در بند کرده بود دختری که روحش با روح وی پیوند خورده بود جینی ویزلی -هری در حالی که لبخندی بز لب داشت از جینی پرسید: جینی تو از کجا فهمیدی من ..

-هری من احساس کردم و احساساتم به من هیچگاه دروغ نمی گوید

به نظر می رسید شرم جای خود را به احساس لطیف درک متقابل داده باشد تنها بودن با او دیدن او به هری آرامش می بخشید هری در حالی که بوسه ای را از گونه دخترک ربود و او را تا دم اتاقش بدرقه کرد به حوادث بیشمار که بر سرش آمده بود فکر می کرد جنگ شروع شده بود هری باید هورکراکسهای باقیمانده را می یافت یا از ر.ا.ب نشانی به دست می آورد اما برای این کار به کمک رون و هرمیون نیاز داشت امشب باید دوباره به هاگوارتز باز میگشت اما این بار رون و هرمیون را هم با خود می برد البته هری تصمیم گرفته بود این بار هاگرید را هم تعقیب کند ان طور که از نقشه بر می آمد هاگرید طی شب به جنگل ممنوعه رفته بود هاگرید کاملا تغییر کرده بود و هری باید علت ان را می فهمید

تمام روز بعد را صرف بحث با رون و هرمیون درباره هورکراکسها کرده بود رون و هرمیون از اینکه انها را به همراه خود به قلعه نبرده بود کمی عصبانی به نظر می رسیدند اما حجم اطلاعات جدید به اندازهای بود که حواس انها را از موضوع تا حدود زیادی منحرف کند هری تصمیم گرفته بود بین بار مستقیما به دفتر دامبلدور اپارت کند -وای هری این خیلی بهتر از اپارت کردن کاش من هم یک ققنوس بودم

-رون این امکان نداره من کاملا مطمئن بودم که ققنوس از جمله حیواناتی که همیشه به انها تبدیل شد اما به نظر میرسه دامبلدور راهی پیدا کرده بود

رون و هرمیون غرق در جذب دفتر دامبلدور شده بودند انها هیچگاه نتوانسته بودند از نزدیک دفتر دامبلدور را ببینند و هری هر چند لحظه یک بار صدای عجیبی مانند کشش جارو برقی می شنید هنگامی که بیشتر دقت کرد متوجه شد این صدا ز هرمیون بر میخیزد هرمیون با دیدن هر وسیله نفش بند می شد .

-هری من حتی فکر نمیکردم یکی از اینها وجود داشته باشه تا انجایی که من خوانده بودم آخرین مورد شناخته شده 146 سال پیش نابود شده

-هرمیون میتونی توضیح بدی در مورد چی حرف میزنی

-هرمیون در حالی که طنینی از نا امیدی در صدایش موج میزد پاسخ داد یعنی واقعا شماها نمیدونین این چیه و بدون اینکه منتظر پاسخ پسرها باشد شروع کرد به توضیح دادن: خب شما چیزی در مورد گردن اویز ایستاک شنیدین این گردن اویز میتونه بخشی از قدرت یک شی جادویی رو به یک شخص منتقل کنه مثلا اگر یکی یک قطعه از سنگ جادو رو در ن قرار بده و اون رو به گردنش ببویز حیات جاوید پیدا می کنه این شی جادویی هر چیزی میتونه باشه البته چیز جالب در مورد گردن اویز رابطه اون با شخصیه که از اون استفاده میکنه با مرگ شخص گردن اویز

خودبه خود از بین میره تنها راه از بین بردن اون کشتن شخصیه که از اون استفاده میکنه  
-خب هر میون توضیحاتت واقعا جالب بود من نمیدونم دامبلدور اونو چرا در اینجا قرار داده هر کسی میتونسته اونو  
برداره  
-اوه نه رون دفتر دامبلدور امن ترین جای هاگوارتز هست هیچکس نمیتونه چیزی رو از اون انتقال بده به غیر از  
دامبلدور

-رون هر میون من خیلی دوست داشتم این بحث رو ادامه بدم اما هاگرید به سمت جنگل راه افتاده  
ان ها پس از برداشتن شنل نامرئی کننده و نقشه مارودر به راه افتادند البته راه رفتن سه نفر بالغ زیر یک شنل به  
سختی صورت میگرفت برای همین سرعت آنها بسیار کم بود هاگرید سرانجام در یک گوشه ثابت ماند آنها هنگامی  
که هاگرید را یافتند از آنچه دیدند وحشت کردند این غم انگیز ترین صحنه ای بود که تا به دیده بودند هاگرید در حالی  
که برق عجیبی در چشمانش بود یک تک شاخ را زخمی کرده بود و مشغول نوشیدن خون حیوان بیچاره بود پای  
حیوان به شکل غم انگیزی تکان میخورد و حرکات آن رفته رفته کمتر میشد هری اولین شخصی بود که به خود امد  
سرانجام سه اشعه قرمز رنگ از چوبدستی سه دوست خارج شد و با بر خوردن به هاگرید او را بی حرکت ساخت به  
نظر میرسید حیوان بیچاره آخرین لحظه های زندگی خود را میگذراند چشمان هاگرید از هرگونه احساسی خالی بود  
گویی آنها را نمیدید آنها با وردی تن سنگین هاگرید را بلند کردند و در حالی که اکنون طنابهایی ضخیم هم به دور  
بدن وی پیچیده شده بود شروع به حرکت کردند هیچ کدام نمی توانست و نمی خواست سکوت سنگین حاکم بر جو را  
بشکنند هری سال اول را به خاطر می آورد

او میدانست که هاگرید کسی نیست که به حیوانات اسبیبی برساند ایا او تحت امپریوس کورس قرار داشت هری واقعا  
در مانده شده بود کشتن یک تک شاخ و نوشیدن خون او هاگرید چه کرده بود ناگهان با دیدن حلقه گانتها بر دست  
هاگرید بر خود لرزید حلقه سالم تر از همیشه به نظر می رسید به سرعت حلقه را از دست هاگرید خارج کرد اما  
دامبلدور آن را نابود کرده بود شاید هم نتوانسته بود آن را کاملا از بین ببرد با خارج شدن حلقه از انگشتان هاگرید  
چشمان هاگرید به حالت عادی بازگشت با شناختن سه نفری که گرد تا گرد او را چشمانش از تعجب باز شد هنگامی  
که متوجه شد نمیتواند حرکت کند بیشتر به وحشت افتاد  
-هر میون میتونی کاری بکنی که بتونه حرف بزنه  
-با حرکت چوبدستی قفل از دهان هاگرید برداشته شد  
-هری رون هر میون شما اینجا چیکار می کنین چرا دست و پای من بستس و چرا اون جور وحشتزده به من نگاه می  
کنید؟

-هاگرید از اینکه بدنت قفل شده متاسفم قبل از اینکه ما به سوالاتی تو جواب بدیم می خواهم به من بگی این حلقه رو  
از کجا پیدا کردی

-هاگرید با دیدن حلقه بر خود لرزید و با منو من جواب داد خب اون حلقه مال دامبلدور بود من می خواستم اونو  
داشته باشم بار اول که اونو دسم کردم احساس خیلی بدی بهم دس داد احساس کردم یه چیزه شیطانی داخل اونه  
اونو در اولین فرصت در جنگل ممنوعه گم و گور کردم اما به نظر میرسه یه جوری شب بعد دوباره در کلبه پدیدار  
شد آخرین چیزی که یادمه این بود که وقتی دوباره اونو دیدم به طرفش حرکت کردم ناگهان احساس تمایل شدیدی  
کردم که اونو دستم کنم بعد ز اون چیزی یادم نیست  
-خب این تا حدودی مسائلو روشن میکنه هاگرید ...

-هری

-الان نه هر میون

-هاگرید ما تو رو ...

-هری این خیلی مهمه خواهش میکنم یه نگاهی به نقشه بنداز

هری با دیدن اسم پیتر پتی گرو لحظهای مبهوت ماند اما او چگونه توانسته بود از حفاظ های قلعه عبور کند تعجب  
جای خود را به خشم داد او مسئول مرگ خیلی ها بود پدرش مادرش سدریک با تمام قدرتی که در پاهایش قرار  
داشت به سمت در یورش برد و به سمت دروازه های اصلی حرکت کرد بادیدن دم کرم در حالی که از شدت خشم بر  
خود می لرزید ادامه داد :

-ای موش کثیف اینجا چکار میکنی فکر نمیکردی که هری پاتر در هاگوارتز منتظرت باشه نه

-چرا دقیقا همون چیزی بود که انتظار داشتم هری من به کمک تو نیاز دارم

-هری در حالی که از شدت خشم دندان بر دندان می سابید توانست خندهای عصبی سردهد این چیزی بود که دم کرم  
را بیشتر ترساند: من چرا باید به تو کمک کنم پیتر تنها کاری که من میتونم برات انجام بدم اینه که دنیا رو از وجود

نحس تو پاک کنم

-هری پاتر تو در مورد هورکراکسها چی میدونی

سخن دم کرم تاثیر خود را گذاشت دم کرم دقیقا فرد مناسبی نبود که ولدمورت مهمترین رازش را با وی در میان

بگذارد اما او چگونه در مورد انها اطلاع یافته بود

-مهم اینه که تو در مورد اونا چی میدونی پیتر

-هری من حاضرم در برابر ورینا سرم تمامی اسرار خودمو به تو فاش کنم اما ازت قول می خواهم که منو نکشی

هرچند احتمالا امروز آخرین روز زندگانی من باشه اما نمیخواهم مرگ من هم به اندازه زنگیم بی ارزش باشه

با برخورد اشعه ای طنابی به دور پیتر حلقه زد هنگامی که هری به سمت قلعه راه افتاد تازه متوجه رون و هرمیون

شد هرمیون به وی توضیح داد که انها هاگرید را ازاد کرده و به وی معجون آرامش بخش داده اند تا کمی بخوابد

حوادث خیلی سریع اتفاق می افتاد هنگامی که وارد قلعه شدند به سمت سرسرای بزرگ راه افتادند

-دابی دابی من به کمک تو احتیاج دارم

با صدای باقی دابی در وسط سرسرای بزرگ ظاهر شد دابی تغییر کرده بود به نظر میرسید بعد از تعطیلی هاگوارتز

بیکار مانده باشد

-در حالی که اشک از چشمانش سرازید بود دابی جواب داد:هری پاتر قربان دابی از دیدن شما خیلی خوشحاله قربان

دابی چیکار میتونه براتون انجام بده

-دابی من از تو می خواهم به دفتر سوروس اسنیپ وارد بشی و قوی ترین ورینا سرورم موجود در اونجا رو برای من

بیاری

دابی در حالی که لیخندی بر لب داشت ناپدید شد و پس از چند لحظه با شیشه ای کریستالی دوباره ظاهر گشت

-هری قبل از استفاده از ان ازت میخام کتابی رو که در جیب چپ ردام هست خارج کنی

-نه هری رون برای اولین بار پس از ظاهر شدن پیتر فریاد زد ممکنه این یه تله باشه همه چیز به این ساگی نباید

پیش بره

-هری تو خیلی خوش شانس هستی دوستای خیلی خوبی داری منم دوستای خیلی خوبی داشتم اما من لیاقت اونارو

نداشتم شاید بعد از امشب بتونم کمی گذشته ی پلیدم رو جبران بکنم ودینمو به تو ادا کنم

هری سه قطره از ان معجون حقیقت را در دهان دم کرم چکاند چشمان وی برای لحظه ای درخشید سپس دقیقا شبیه

چشمان بارتیموس کراوچ شد پس از اینکه دامبلدور به وی معجون حقیقت را داده بود

-هری فکر کنم معجون کار کرده حالت چشاش دقیقا باید همین طوری میشد

-به زودی میفهمیم

-اسم تو چیه؟

-پیتر پتی گرو

-چرا به اینجا اومدی؟

-چون به کمک هری پاتر نیاز دارم و فکر میکنم اون به کمک من نیاز داره

-چرا می خواهی به هری پاتر کمک کنی؟

-چون اون منو از مرگ حتمی نجات داده

-هری نمیدونم میدونستی یا نه اما اگه به جادوگر جون جادوگر دیگه ای رو نجات بده بین اونها پیوندی به وجود می

یاد که بسیار قویه من اینو تو کتابای زیادی خوندم

با این سخن هرمیون هری به یاد سخنان دامبلدور در سال سوم افتاد

.....

تو کار خیلی شرافتمندانه ای کردی که جون پتی گرو رو نجات دادی

-ولی اگه ولدمورت به قدرت برسه چی

-پتی گرو تا اخر عمرش به تو مدیون می مونه تو کسی رو پیش ولدمورت فرستادی که مدیون توست وقتی یه

جادوگر جون یه جادوگر دیگه رو نجات میده بین پیوندی بین اونا برقرار میشه...و من گمان نمیکنم که ولدمورت

خوشش بیاد خادمش مدیون هری پاتر باشه

-ولی من نمی خواهم با اون پیوندی داشته باشم اون به پدر و مادرم خیانت کرد

چنین چیزی برای هری محال به نظر میرسید دامبلدور طوری به هری نگاه میکرد که گویی ذهن او را می خواند به

ارامی به وی گفت:هری این یکی از عمیق ترین امور سحرامیزه و درک اون کار هرکسی نیست...ولی به من اعتماد

کن...روزی میرسه که تو خوشحال میشی که جون پتی گرو رو نجات دادی

.....  
 -ایا تو به دستور ول مورت اینجا هستی  
 -نه من از خدمت لرد ولدمورت خارج شدم او به محض یافتن مرا خواهد کشت  
 -در مورد هورکراکس ها چی میدونی  
 -تنها چیزی که در مورد انها میدانم نحوه نابود کردن انهاست که توسط سولکرکس ها صورت میگیره البته تمامی چیزهایی که میدونم در کتابی نوشته شده که از لرد سیاه زد دیدم تا به هری پاتر کمک کنم  
 هری با احتیاط کتابی بسیار قدیمیرا از جیب ردای دم کرم خارج کرد کتاب به قدری کهنه بود که حتی عنوان ان از بین رفته بود با باز کردن نفس هری بند آمد این تنها کتابی بود که در مورد هورکراکسها وجود داشت و اکنون در دست هری قرار داشت  
 -هری من فکر میکنم به اتاق دامبلدور بریم بهتر باشه اینجا فکر نمی کنم به اندازه کافی امن باشه  
 رون هرمیون و پیتر پتی گرو که هنوز تحت تاثیر معجون حقیقت قرار داشت ناگهان از میان شعله هایاتش پدیدار شدند قفتوس فوراً به شکل انسانیش باز گشت به نظر میرسید رون و هرمیون نمیتوانند محتویات کتاب را بخوانند اما هری می توانست هنگامی که هری صفحه مورد نظر را خواند خوشحالی زاید الوصفی وجودش را در بر گرفت او هرچه زوتر باید یک سولکرکس می ساخت به نظر می رسید تمامی چیزهایی که برای ساختن ان نیاز باشد در دسترس بود هنگامی که صفحه را برگرداند چشمانش به بخشی افتاد که ولدمورت انها را نخوانده بود  
 ساختن یک سولکرکس پروسه ای نسبتاً ساده دارد علاوه بر موارد ذکر شده باید از اشک قفتوس هم در ساختن ان استفاده کرد به نظر میرسد اشک قفتوس بدان خلود می بخشد  
 -بهتر از این همیشه هنگامی که هری محتویات کتاب را بدان ها انتقال داد برقی در چشمان انها درخشید  
 -دابی میتونی این لوازم رو فوراً به اینجا منتقل کنی  
 -چشم هری پاتر قربان  
 پس از بیست و پنج دقیقه هرمیون مشغول هم زدن محتویات پاتیلی بود که مواد اولیه ان بدان اضافه شده بود  
 هنگامی که هرمیون برای 13 امین بار محتویات ان را در خلاف جهت پاتیل هم زد گفت  
 -هری حلقه گانت  
 -با اضافه کردن حلقه معجون به رنگ قرمز خونی در آمد هری که از مرحله بعدی به خوبی آگاهی داشت بدون اینکه منتظر دستور هرمیون باشد با چاقویی دست خود را برید و 7 قطره از خونس در پاتیل چکه کرد  
 پیتر نگران به نظر می رسید اما او تصمیمش را گرفته بود پاتیل چندین ساعت بود که می جوشید اکنون تنها باید اشک قفتوس و خون و روح پیتر بدان اضافه میشد  
 -هری امیدوارم که منو بخشی من من عاشق جیمز و سیریوس بودم سلام منو به ریموس برسون متاسفم متاسفم متاسفم  
 متاسفم سپس بدون هیچ کلامی دستش را در برابر پاتیل قرار داد چوب دستیش را بر رگ دستش کشید و زیر لب زمزمه کرد سولاریوم  
 خونسش به همراه ماده ای نامرئی که وجود ان معلوم بود به درون پاتیل می ریخت با گذشت زمان وجودش نامرئی و نامرئی تر میشد تا اینکه کاملاً ناپدید شد  
 هرمیون در حالی که اشک چشمانش را با پشت دست پاک میکرد به هری گفت:هری اشک قفتوس با اضافه شدن اشک قفتوس معجون به رنگ نقره ای درآمد که رگه هایی از سبز در ان وجود داشت  
 قبل از اینکه کسی چیزی بگوید هری گردنبنند ایستاک را در دست داشت به آرامی محتویات پاتیل را در گردن اویز ریخت  
 -هرمیون در حالی که طنینی از حزن نا محدود صدایش ا دربر گرفته بود ادامه داد هری مطمئنم این باز هم عشق بر مرگ پیروز خواهد شد .  
 هری در حالی که لبخندی از رضایت بر لب داشت گردن اویز را که ماده درون ان را پر کرده بود بر گردنش اویخت نوری به رنگ معجون درون گردن اویز وجود هری را در بر گرفت و همه چیز به همان سرعتی که شروع کرده بود پایان یافت اشکالی روی گردن اویز پدید آمدند به شکل قطره ی اب به آرامی شروع به چرخش کردند و سرانجام متوقف شدند .  
 رون ویزلی در حالی که به گردن اویز نگاه می کرد سعی کرد عظمت فداکاری دوستش را درک کند دامبلدوری دیگر زاده شده بود





پایان بخش پنجم

نویسنده: بینکی

DO NOT COPY

## فصل ششم

### سه

-بلا دم کرم ردیابی شده یا نه؟

-بله سرورم ما میتونیم اثری از اونو در محوطه هاگوارتز ببینیم البته چیزی در مورد اون متفاوت به نظر میرسه  
-البته اون محوطه هاگوارتز رو شاید از همه بهتر بشناسه من می خواهم هر چه سریع تر دم کرم دستگیر بشه قبل از اینکه بتونه با پسره ارتباط بر قرار بکنه اگر معنای ان این باشد که به هاگوارتز باید حمله بشود من در مورد ان درنگی نخواهم کرد این عمل خائنانه دم کرم مشکلات بزرگی را در برابر نقشه من به وجود آورده در اسرع وقت این خیانتکار باید به سزای اعمالش برسه اون به شدید ترین وجه مجازات خواهد شد تا همگان معنای خیانت به لرد ولدمورت را دریابند

-کی حمله میکنیم ارباب؟

-همین امشب. اگر کسی در هاگوارتز باشه به وزارت خانه اطلاع خواهد داد البته من می توانم کاری کنم که کمک دیر تر برسد ولی شما باید هرچه سریعتر مکانیزم دفاعی هاگوارتز را نابود کنید .

-سرورم ما تنها راه ورود به هاگوارتز رو که دراکو سال قبل پیدا کرده بود را از دست داده ایم امکان ورود به هاگوارتز در این شرایط تقریبا صفر است

-بلامن نمی خواهم مخفیانه وارد هاگوارتز بشم شما به صورت گروهی بدان جا حمله خواهید کرد طبق پیشبینی من اگر هری پاتر انجا نباشد دیوارهای دفاعی به راحتی فرو خواهد ریخت اما اگر وی در انجا حضور داشته باشد تنها یک راه باقی می ماند

-ارباب شما مطمئنید؟

-من خودم نمیخواهم هاگوارتز نبود شود اما اهمیت موضوع به قدری زیاد است که حتی اگر بهای ان نابودی هاگوارتز باشد باید ان را پذیرفت البته فکر نمیکنم دامنه تخریب به تالار های درونی گسترش یابد پس از ورود به هاگوارتز من شخصا ان جا را مقر جدیدمان اعلام خواهم کرد اگر طلسم های دفاعی من هاگوارتز را محافظت کند حتی بهترین ارور های وزارت خانه هم نمی توانند وارد انجاشوند

.....  
صدای انفجارهای پیاپی سه دوست را که عمیقا به فکر فروفته بودند به خود آورد . فریادهای خشم الود هاگرید را می شد در میان انها تشخیص داد با تمام توانی که در پاهای خود سراغ داشتند از دفتر دامیلدور بیرون زدند و به سمت محوطه حرکت کردند .

هری از آنچه می دید وحشت زده شد صداها ردپوش در خارج از محوطه هاگوارتز در حال جولان بودند و طلسم های بیشماری را به سمت قلعه قدیمی می فرستادند به نظر میرسید هاگوارتز در برابر همگی انها مقاومت میکند انها در برخورد با دیواره های دفاعی نامرئی هاگوارتز منفجر میشدند هاگرید با خشمی دیوانه وار به مرگ خواران می نگرست اولین کسی که به خود امد هری بود

-رون هرمیون شما باید هرچه سریع تر به محفل و وزارت خانه اطلاع بدید

-هری ما ن نمی تونیم تو رو اینجا تنها بزاریم

-هرمیون من نمیتونم از اینجا خارج بشم قدرت های دفاعی اینجا به من وابستس

-ما چه طوری می تونیم از این جهنم بیرون بریم

-اونها احتمالا به خاطر من یا دم کرم اینجا اومدن من می تونم به راحتی توجه انها را به خودم جلب کنم شما باید به سمت جنگل ممنوعه حرکت کنید در اولین مکانی که می تونید اپارت کنید نگران من و هاگرید نباشید هاگوارتز می

تواند در بریار چند مرگ خوار لعنتی مقاومت کند

-اگه اسمشو نبر هم کنار اونا باشه چی

-رونالد حتی اگه ولدمورت هم کنار اونها باشه که احتمالش خیلی ضعیف باز هم نمیتونه کاری بکنه اون زمانی که دامبلدور زنده بود هرگز به هاگوارتز حمله نکرد و بنابه گفته دامبلدور دیواره ها اکنون قویتره

-اما ....

-اما نداره هر میون دیگه خیلی دیر شده

با گفتن این کلمه رون و هر میون به سمت جنگل ممنوعه دویدند هری هنگامی که از رفتن دوستانش اطمینان یافت به سمت دروازه های اصلی هاگوارتز حرکت کرد به نظر میرسید قلعه قدیمی به راحتی از عهده طلسم های مرگ خواران بر می آید هری ذر حالی که صدایش را به نحوی جادویی بلند کرده بود فریاد کشید  
-فکر نمی کردین که من اینجا باشم ولدمورت میترسید که خودش بیاد شماها را فرستاده ایا لرد ولدمورت کبیر به اندازه ای از هری پاتر وحشت دارد که خودش نمیتوتند با وی مواجه شود و قهقهه ای مستانه سر داد  
به نظر میرسید مرگ خوارها از دیدن هری یکه خورده باشند همگی آنها به سمت یک رداپوش حرکت کردند رداپوش میانی از خشم بر خود میلرزید هنگامی که هری به دقت نگاه کرد متوجه شد همه آنها به دور بلاتریکس حلقه زده اند

با دیدن لستریچ آتش خشم و نفرت سراپای وجود او را در بر گرفت بدون اینکه قادر به کنترل خود باشد چوب دستی را بیرون کشید و قوی ترین طلسمس را که خودش یا دامبلدور می دانست به سمت آنها روانه کرد قدرت طلسم به حدی بود که هری چند قدم به پشت لغزید(شوخی:قانون پایستگی تکانه) در اثر برخورد طلسم با دیواره انفجاری مهیب روی داد البته به نظر می رسید حتی مهیب ترین طلسمها در برابر دیواره دفاعی موثر نیست مرگخوارها به عقب نشینی میکردند ایا از دیدن هری ترسیده بودند ؟

هری در حالی که علت این عقب نشینی مرگ خوارها را درک نمی کرد منتظر حرک بعدی آنها بود اما به نظر می رسید آنها واقعا رفته بودند تا اینکه هری متوجه آتش عظیمی شد که از هر طرف بر هاگوارتز نزدیک می شد تا کنون آتشی بدین بزرگی ندیده بود در چهار سوی هاگوارتز شعله ها با سرعتی باور نکردنی نزدیک می شدند صداهای درد آلود جانوران جنگل ممنوعه به گوش می رسید این وحشیانه بود مرگ خوارها جنگل را هم به آتش کشیده بودند جانوران زنده زنده در آتشی مهیب می سوختند صدای ناله جانوران مو بر تن هر انسانی سیخ میکرد ایا رون و هر میون از آتش رهایی یافته بودند یا گرفتار آتش مهیب جنگل شده بودند ایا هری دوستانش را به کام مرگ فرستاده بود ایا ...

با برخورد بدن هاگرید به خور به زمین پرتاب شد هرگز هاگرید را چنین خشمگین ندیده بود در حالی که قطره اشکی از چشمانش جاری شده بود ناپدید شدنش را در میان شعله های آتش مشاهده میکرد میدانست که هیچ طلسمی نمیتواند هاگرید را باز دارد او به دنبال برادرش رفته بود. ایا این آخرین بار بود که هاگرید را میدید؟ به وضوح توانست صدای آپارت هایی را در خارج هاگوارتز بشنود پس رون و هر میون نجات یافته بودند ناگهان آرامشی وجودش را در بر گرفت اکنون باید روی مساله ای مهمتر تمرکز میکرد هری می دانست که قوی ترین دیواره های دفاعی و محکمترین سنگها و برج و باروها تا مدت مشخصی می توانستند در برابر آتش مقاومت کنند آتش سرانجام غالب و هاگوارتز مغلوب میشد باید چاره های می اندیشید ولدمورت نابغه بود

به سمت قبر دامبلدور حرکت کرد در حالی که قطره ای اشکی از چشمانش جاری بود

-دامبلدور کمکم کن تو هیچگاه هاگوارتز را ترک نکردی هاگوارتز امروز بیش از هر روز دیگر به کمکت نیاز دارد

مثل این بود که دامبلدور خواهش او را شنید چون جواب مساله در برابرش نمایان گردید از اینکه قبلا بدان فکر نکرده بود بر خود لعنت فرستاد ایا میتوانست از این هم جان سالم به در برد ولی اکنون زمان فکر کردن بدان نبود ققنوسی باشکوه بر فراز آسمان هاگوارتز پدیدار شد ققنوس پرنده عشق پرنده آتش تنها راه مبارزه با آتش بود به اوازی زیبا سراپای پرنده آتش گرفت اما این آتش آتشی معمولی نبود آتش عشق بود به شعله های نقره ای رنگ امیخته به سبز در سه نقطه از جامعه جادوگری اشعه هایی قدرتمند تابیدن گرفتند از گودریک هالو وزارت سحر و جادو و قبر دامبلدور

مثلث عشق در وجود ققنوس تجلی یافت اشعه ها به هم پیوستند و بر اشکال عجیب حول گردن ققنوس به هم پیوستند آتش گسترش یافت قدرتمند تر و شدید تر از هر شراره ای به هر طرف پراکنده شد

.....  
جنگ در اوج خود بود این اولین برخورد محفل ققنوس با مرگ خواران بعد از مرگ دامبلدور بود آنها هرگز بدون

دامبلدور با این همه مرگخوار یکجا مواجه نشده بودند ارورهای وزارت خانه هم هیچ کمکی نمی توانستند بکنند همه اعضا محفل حتی رون و هرمیون هم در جنگ شرکت داشتند گویی شعله های رقصان حول هاگوارتز بر مقاومت پوشالی آنها قهقهه میزنند ناگهان از درون قلعه انشی تابیدن گرفت و در لمحہ ای همه جا را در بر گرفت احساس خنکای لذت بخشی کرد هرگز خودش را تا این حد نسبت به تانکس نزدیک احساس نکرده بود اما به نظر می رسید این شعله مرگ خواران را عذاب می دهد همه چیز به همان سرعتی که شروع شده بود پایان یافت در میان حیرت محفلیان اجساد در هم پیچیده ی مرگخوارها نقش بر زمین شد شعله های آتش نقره ای رنگ بر آتش جادوگر سیاه فایق آمده بود

میزان خسارات وارده بر هاگوارتز غیر قابل باور بود همه ها سوخته بود از دیدن دود تاریکی که از جنگل ممنوعه بر میخواست می شد به عمق فاجعه پی برد هیچ موجودی نمی توانست زنده از آن خارج شود

ضجه ی دختری جوان او را به عالم واقعیات بازگرداند هرمیون گرنجر در حالی که در برابر قبر سفید دامبلدور زانو زده بود حزن انگیزترین ندای بشری را به گوش جهانیان بانگ میزد در برابرش جوجه ققنوسی سوخته که اشکالی عجیب بر گردن داشت بر قبر دامبلدور ولو شده بود

و عشق دوباره همه رانجات داده بود

## فصل هفتم

### اولین پیشگویی

بوی تند و زننده ی گوشت سوخته از ارش میداد نمی توانست باور کند که این همه بد شانس است اسکریمجور او تانکس شکلبوت و داوایش را مامور کرده بود تا هاگوارتز را بررسی کنند . تمامی درختان آتش گرفته بودند با این که چندین و چند سال بود که انواع فجایع رادیده بود صحنه هایی که حتی فکر کردن در مورد آنها هر انسانی را بیمار میکرد اما هرگز چیزی چنین چندشناک را تجربه نکرده بود با پای چوبیش به آرامی در جنگل پیش می رفت می توانست پشت سرش صداهای حاکی از تنفر و انزجار هم قطارانش را بشنود تانکس طی راه چندین بار استقراغ کرده بود خودش هم دست کمی از وی نداشت از دور توانست هیبتی عظیم و سیاه را ببیند هرچه بود مشخص بود که زمانی زنده بوده اما حرارت آتش او را به بدترین نوع مرگ محکوم کرده بود بی شک این گراوپ برادر هاگرید بود هاگرید هم باید همین اطراف پیدایش میشد این مرگ شایسته ی آنها نبود مرگ خوارها تمامی جنگل را به آتش کشیده بودند و تمامی حیواناتی را که در زندگی میکردند به مرگی دردناکتر از تصور هر کسی محکوم کرده بودند کنار تپه سیاه رنگ سوخته یا گراوپ میشد جسد هاگرید یا آنچه را از آن باقیمانده بود مشاهده کرد صورتش در اثر حرارت آتش به کلی از بین رفته بود سرش تقریباً از بدنش جدا شده بود و به شکلی ترسناک و غیرعادی اویزان گوشت سوخته در جای جای بدنش از استخوان جدا شده بود و به طرز اسفناکی از مرگ صاحبش خیر میداد . حتی مودی هم نتوانست تحمل کند و لحظهای بعد زانوانش زمین را حس کرد و بی اختیار احساس استقراغ و چندش به او دست داد ولی او باید ادامه میداد با صدایی که گویی از ته چاه خارج می شد گفت: باید ادامه بدیم پس از کمی راه پیمایی به منطقه ای رسیدند که تعداد درختان در آن بسیار کمتر بود از دور می توانست شکل عجیبی را ببیند دوباره شکمش پیچید سنتورها یک حلقه تشکیل داده بودند آتش همه آنها را به شکل دردناکی به کام مرگ فروبرده بود

لویتارتا با زمزمه کردن این طلسم به هوا خواست یکی از عجیب ترین مناظر عمرش را میدید سنتورها یک حلقه تشکیل داده بودند اما به نظر می رسید حلقه از وسط شکسته شده باشد در وسط حلقه اشکالی عجیب شبیه قطرات آب که مدتی چرخیده باشند و شکلی گرفته باشند مشهود بود شکستگی وسط حلقه تشابه غیر قابل اغماضی به مشهورترین نشانه مشهورترین فرد دنیای جادوگری داشت اثر زخم هری پاتر آخرین پیشگویی انجام شده بود .

رون: باید اونو به سنت مانگو منتقل کنیم

هرمیون با گریه پاسخ داد: نه رون اون نمیتونه هاگوارتز رو ترک کنه خودت میدونی چرا -من ترجیح میدم اون هاگوارتز رو ترک کنه تا ما رو برای همیشه

-مهم این نیست که تو چیو ترجیح میدی مهم اینه که اون چی رو ترجیح میده

ریموس در حالی که این دو نوجوان را می پایید به دنبال سرخی بود که بداند آنها در مورد چه چیزی یا در ذهنش تصحیح کرد چه کسی صحبت می کردند. هیچ کس نمیدانست هری پاتر کجاست وقتی که رون و هرمیون سراسیمه ظاهر شدند و محفل و وزارت خانه را به هاگوارتز فرا خواندند می شد از نگاه های نگران آنها فهمید که هری در خطر است دو احتمال وجود داشت یا هری ترجیح داده بود که به تنهایی با صدها مرگخوار روبرو شود کاری که هر چند ابلهانه و بینهایت شجاعانه بود از پسر جیمز می شد انتظار آن را داشت یا تصمیم عاقلانه تر اینکه در هاگوارتز بماند و طلسم های اطراف آن را مستحکم سازد دومین پیشنهاد عاقلانه تر می نمود پس هری هنوز در هاگوارتز بود چرا که اگر مرگخوارها هری را به دست می آوردند بی درنگ آنجا را ترک می کردند اما معنی این که هری در هاگوارتز باشد این بود که ..ولی هیچ انسانی نمی توانست به قفتوس تبدیل شود قفتوس جاودانه می زیست



انسان فانی بود و حتی در این صورت فقط یک قفتوس می توانست به سرشتش تبدیل گردد افسانه میگفت اولین قفتوس که تمامی قفتوس ها از آن پدید آمده بودند اولین جنگجوی روشنایی زمانی که جهان در تاریکی فرو رفته است باز خواهد گشت و به آتش سرشتش تمامی ناخالصی ها و پلیدی ها را خواهد زدود پس از آن جاودانگی اش را از دست خواهد داد شاه قفتوس کسی جز هری پاتر نبود کسی که هاگوارتز را نجات داده بود ریموس در طی آشنایش با البوس دامبلدور متوجه شده بود برای این مرد غیرممکن وجود ندارد اکنون همان حس را در مورد هری پاتر دوباره تجربه میکرد واقعا آنچه این پسر انجام داده بود فوق العاده بود سنگ جادو را از چنگ ولدمورت رهنده بود باسیلیکی وحشی را کشته بود سیریوس را از چنگ صدها دیمنتور نجات داده بود و در سال سوم قوی ترین شیلد دفاعی علیه آنها را تشکیل داده بود در تورنمنت سه ساحر برنده شده بود و ولدمورت را دوباره ناکام گذاشته بود در وزارت خانه و سال ششم بارها مرگخوارها شکست داده بود و از همه مهمتر احترام البوس دامبلدور را کسب کرده بود .

به نظر میرسید هرمیون رون را راضی کرده باشد که هری در درمانگاه مدرسه بماند ریموس به ارامی گفت: اگر امشب را زنده بمونه فکر کنم تا چند روز بعد بتونه دوباره به شکل انسانیش برگردد رون با تگاهی خسته و متعجب استاد چندین سال پیشش را نظاره کرد او می دانست بی هیچ سخنی اجازه داد تا قفتوس را در بر گیرد ریموس قبلا از مادام پامفری خواسته بود تا به محفل بپیوندد او هم با خوشحالی قبول کرده بود اکنون به کمک او نیاز داشتند به اشاره او شفاده پیر فرا خوانده شد پمادهایی بر زخمهای بیشمار قفتوس مالید او هرگز در عمرش قفتوسی ندیده بود که زخمی شده باشد با وجود کنجکاوای زیاد میدانست نباید سوال های اضافی پرسد از او خواسته شده بود قفتوس را مانند یک انسان معالجه کند هرچه بود قفتوس هنوز زنده بود

-رون هرمیون لازمه با هم صحبتی داشته باشیم  
انها وارد یک کلاس خالی شدند رون نگاهی به دوستش انداخت می دانست که دوستش دقیقا در مورد چه چیزی فکر می کند او می خواست همه چیز را به ریموس بگوید هری این توانایی را داشت که این جنگ را به پایان برساند اما ایا هری می توانست بعد از جنگ خود را نیز نجات دهد لازم بود دیگران هم به او کمک کنند تمامی کمک ممکن .

-چی می خواهید بدونین پروفوسور  
-هری اون چه طور میتونه به قفتوس تبدیل بشه؟  
-رون لطفا در رو ببند و اطمینان حاصل کن که هیچکس نمی تونه ما رو بشنفه  
به اشاره چوبدستی رون در اتاق قفل شد و صدا دیگر نمی توانست اتاق را ترک کند  
هرمیون نگاه دیگر به رون انداخت وقتی نگاه آگه مجبوری باشه رون رادید با لبخدی ادامه داد: پروفوسور شما میدونین هورکراکس چیه؟

-از نظر تئوری بله ولی اه نه یعنی اون پس برای اینه که نمرد ایا میدونین اونو کجا قایم کرده؟  
-رون لبخند تلخی سرداد بهتر بپرسین اونو رو کجاها قایم کرده  
-من حتی نمیدونستم ممکنه باشه بیشتر از یکی رو ایجاد کرد  
-خب میتونید مطمئن باشید چون لرد ولدمورت بیش از یک هورکراکس ایجاد کرده هری و دامبلدور هرکدومشون یکی رو نابود کردن اما در مورد بقیه هنوز نمیدونیم کجا هستن  
ریموس تا چند ساعت به توضیحات آنها در مورد هورکراکس ها پیشگویی نامه دامبلدور و سرنوشت پیتر گوش داد سنگینی مسئولیت بر دوش هری غیر قابل باور بود

-پروفوسور شما نباید به هیچکس در مورد اونها چیزی بگین  
ریموس به خوبی علت ان را درک میکرد و قصد نداشت ان را با هیچ کس دیگر در میان بگذارد مطمئنا ولدمورت متوجه شده بود که دامبلدور به راز جاودانه ساز ها پی برده این می توانست علت حمله سهمگین به هاگوارتز را توجیه کند اما ر.ا.ب اوکه بود ایا توانسته بود جاودانه ساز را نابود کند؟

سرانجام تصمیم گرفت به در خواست های مکرر محفل جواب دهد محفل به او نیاز داشت از اتاق خارج شد و به سمت محوطه حرکت کرد متوجه مردی شد که تمام صورت و بدنش باند پیچی شده بود قبلا این مرد را دیده بود وی در هاگزه کار می کرد و بهترین دوست ابرفورث بود چند نفر از اعضای محفل مانع پیش روی او شده بودند  
-ریموس اون میگه میخواد با هری پاتر صحبت کنه

-میگه خیلی مهمه  
لوییون او را به سمت تالار ورودی هاگوارتز رهنمون شد  
-چی کار میتونم براتون انجام بدم آقای ....  
-بلایندوود  
-بله آقای بلایندوود

-همان طور که به همکاران گفتیم من باید فوراً با آقای پاتر ملاقات داشته باشم اهمیت مساله خارج از تصور شماست

-متأسفانه این امکان وجود ندارد هری پاتر الان بیهوشه و متأسفانه تا چند روز بیهوش خواهد ماند شما میتونید پیغامتون رو به من منتقل کنین اطمینان داشته باشید در اولین فرصت به اطلاعش خواهم رسوند  
-اگر بیهوشه اونو به هوش بیارین  
-متأسفم آقای ....

باصدای جیغی جمله اش ناتمام ماند صدا بی شک از در مانگامی امد هنگامی که خود را به در مانگامه رساند از آنچه دید لحظه ای یکه خورد هری به هوش آمده بود و به شکل انسانیش درآمده بود تمام بدنش کوفته زخمی و خون الود بود سوختگی های فراوانی بدنش را پوشانده بود مشخص بود که از شدت خستگی حتی به سختی چشمانش را باز نگه میدارد با صدایی محکم و آرام که احتمال هرگونه مخالفت را از ریموس میگرفت گفت: بیارش اینجا  
هری مطمئناً در مورد بلایندوود سخن میگفت اما وی چگونه متوجه حضورش شده بود اکنون جای فکر کردن روی اینها نبود

چند لحظه بعد بلایندوود وارد در مانگامه شد

هری دوباره با صدایی آرام و شمرده گفت: همه رو به جز رون و هرمیون از اتاق بیرون کن در اتاق کسی جز بلایندوود هری رون و هرمیون البته ریموس باقی نمانده بود  
-اگر ممکنه خودت هم خارج شو

-هری اون میدونه اون همه چیزو میدونه

نفس هری برای لحظه ای تند شد و مقداری خون با سرفه ای از دهانش خارج شد چندین لحظه بدین منوال گذشت دوباره وضعیت تنفس او به حالت عادی بازگشت هرمیون طوری بود که هر لحظه می توانست زیر گریه بزند اما با تمام قدرتش مانع از خروج قطرات اشک می شد

-بسیار خوب ریموس تو هم میتونی بمونی اقا من میتونم اونو حس کنم ایا همراه خودتونه  
-بله آقای پاتر

از درون جیبش لاکت اسلایترین رو خارج کرد و روی میز قرار داد

-هری لحظه ای در چشمان مرد خیره شد و سپس ادامه داد: آقای بلایندوود من می خواهم بدونم شما چه طور به شیبی با این قدرت جادویی دست پیدا کردین؟

-در واقع من اونو پیدا نکردم ابرفورث اونو پیدا کرده بعد از مرگش اونو به من سپرد تا بعد از هفدهمین روز تولد هفده سالگی کسی که لرد سیاه به او حمله کرده بدم البته من در پیدا کردنش به ابرفورث کمک کردم اما معجون پس از مدتی ابرفورث را کشت

-ابرفورث دامبلدور چگونه به راز هورکراکسهای ولد مورت پی برد

-با شنیدن نام ولد مورت بلایندوود بر خود لرزید و ادامه داد: آقای پاتر من نمیدونم هورکراکس چیه اما سیبل تراوانی قبل از اینکه در هاگوارتز کار کنه در هاگز هد زندگی میکرد در حضور ابرفورث اولین پیشگویی انجام شد ابرفورث هیچگاه مرا از مضمون کل پیشگویی خبر دار نکرد اما اشاره کرد که در نهایت او یا برادرش منجر به مرگ اسمش را نبر خواهند شد پس از این که از غار خارج شدیم من باوی عهد ناگسستنی بستم تا این بسته را موعده مقرر به شما بسپارم و در این مورد به کسی سخنی نگویم

-خیلی ممنون آقای بلایندوود پس باید فرض کنم که نام ر.ا.ب هم متعلق به شما هست؟

-بله ابرفورث نمی خواست البوس را در خطر قرار دهد اسم هردوی آنها با شروع میشد به همیم جهت از من خواست تا اسم رو اون جا قرار بدم

-ابرفورث دامبلدور اشتباه کرد آقای بلایندوود کسی که منجر به مرگ ولد مورت خواهد شد او نیست بلکه برادرش البوس هست لازمه بامن هم عهد ناگسستنی ببندید تا این راز برای همیشه بین ما باقی بمونه

-اینکه ابرفورث اشتباه کرد یا نه با شما بحث نخواهم کرد اما عهد ناگسستنی باید بگویم که انتظار ان را داشتم هر وقت شما آماده باشید آقای پاتر

-ران هرمیون شما لاکت را در اتاق ضروریات پنهان خواهید کرد امروز تام ریڈل بیش از همیشه در این مدرسه حضور دارد و به انتها نزدیکتر ریموس تو شاهد پیوند ناگسستنی بین من و آقای بلایندوود خواهی شد در صورت نیاز برای وی مکانی در گرموالد در نظر خواهی گرفت او به محافظت نیاز دارد تو از اعضای محفل خواهی خواست حداقل تا زمانی که من سلامتی ام را باز یابم در هاگوارتز باقی بمانند

پس از ان ما بیشتر از هرکس به ورق زدن آخرین برگ های زندگی لرد ولد مورت نزدیک خواهیم شد

تمامی دستورات هری بی چون و چرا به اجرا گذاشته شد  
به دظر میرسید تمام قدرت های دامبلدور جیمز و سیریوس در هری ازاد شده است.

پایان بخش هفتم

نویسنده: بینکی

DO NOT COPY

## فصل هشتم

### آغاز پایان

- هری پاشو پاشو  
صدای وحشت زده ی ریموس لویین و تکان هایش خواب را به کلی از هری دور کرد. چند لحظه طول کشید تا توانست به یاد آورد در کجا و به چه علتی فرار دارد هنوز هم به طور کامل سلامت خود را باز نیافته بود حتی نمی دانست چند روز بیهوش شده یا در خواب بوده است.

- هری وزارت خانه سقوط کرده تقریباً تمامی اورور یا کشته شده اند یا به شدت زخمی اند. ولدمورت پس از شنیدن ماجرای هاگوارتز خودش به اونجا حمله کرده اما قبل از اون... قبل از اون.. بارو رو نابود کرده خوشبختانه در زمان حمله کسی جز ارتور و جینی در خونه نبوده

قلب هری برای لحظه ای از حرکت باز ایستاد نمی دانست آیا توانایی شنیدن بقیه اخبار را دارد یا نه ماه ها تلاشش برای امن نگه داشتن یک دختر و خانواده اش شکست خورده بود.

ریموس با حزن و اندوه فراوان اما حساب شده ادامه داد متأسفانه ارتور ویزلی توسط خود ولدمورت کشته شده اما جینی.. به نظر میرسه به گروگان گرفته شده

اه پس ارتور ویزلی مرده بود پدر بهترین دوستش مردی که شاید نقش پدر هری را بازی کرده بود نمی دانست رون اکنون چه احساسی دارد آیا هری هرگز می توانست دوباره با خانواده ویزلی روبه رو شود خانواده ای دیگر نیز نابود شده بود تنها بدین دلیل که آنها هری را پناه دادند وقتی از همه جا رانده شد او را در خانواده گرم خود پذیرفتند زمانی که تنها ماوایش آسمان بی رحم و غدار بود و زمانی که هیچکس او را باور نکرد باورش کردند بی اختیار چهره تک تک اعضای خانواده از برابر چشمانش گذشت و چهره مهربان ارتور ویزلی باتمام معصومیتش در برابرش فریاد میکشید مردی مهربان با صورتی که تجربه سالها به قلم اندوه خطوط رنج را بر صورتش نقاشی کرده بود اشکی گرم و سوزان از عمق وجودش سرچشمه گرفته و از پنجره چشمانش به بیرون میجوشید ابتدا پدر و مادرش سپس سدریک و سیریوس و دامبلدور و هاگرید اکنون نیز سرنوشت ارتور ویزلی را برای همیشه از میان برداشته بود

اه جینی اکنون کجا بود چه رنج هایی تحمل کرده بود رنج هایی که هری می انست هیچ انسانی نباید مجبور شود زمانی تحمل کند رنج هایی که خودش از کودکی زمانی که حتی یک سال نداشت تحمل کرده بود و اکنون جینی پس از مشاهده کشته شدن پدرش به دست لرد ولدمورت در دامش اسیر بود.

اه جینی عزیزم....

اکنون در بند شوم ترین جادوگر سیاه تاریخ بود تنها بدین دلیل که به عشق پسرکی 17 ساله اری گفته بود لبانش را بر لبان رنج دیده و خشکش ساییده و او را جانی دوباره داده بود باید هرچه زودتر عمل می کرد دوباره حواسش متوجه دنیای خارج شد ریموس با ترکیبی از حزن خستگی و ترحم نظاره گرش بود

- رون هر میون اونا میدونن؟

اه بله تمامی اعضای محفل و خانواده ویزلی از حادثه باخبرند

چیزی بیشتر از اندوه از صدای ریموس بر می خاست با صدایش از هری چیزی را تمنا میکرد صدایش حاکی از آن بود که آخرین پنجره های امید در حال بسته شدن است تلخی و گزندگی اندوه درونی در هم فشردگی قلبش رمقی برایش باقی نگذارده بود

- و تانکس..

- اوه زندگی ولی.. ولی به سختی مجروح شده به نظر نمیرسه که بتونه... و دیگر ادامه نداد

ریموس از درمانگاه خارج شد تا هری را با افکار مشوشش تنها گذارد شاید هم خودش دیگر نمی توانست حضور انسانی دیگر را بپذیرد انسان بودن را بپذیرد حسی که هری به پس از مرگ سیریوس آن را تجربه کرده بود

ذهن هری به سرعت کار میکرد تنها هدف و لدمورت از گروگانگیری جینی این بود که میدانست هری برای نجاتش به وزارت خانه حمله خواهد کرد اما این بار باید حساب شده کار میکرد به هر حال این تنها هری نبود که فکر میکرد تجربه خرد و دانش سال های بزرگترین ابرجادوگر تاریخ نیز در ورای ذهنش به طور نامحسوس بر وی تاثیر می گذاشت

نابودی و لدمورت نه با یک عمل انتقام جویانه بلکه باید از سر عشق و محبت صورت میگرفت عملی که هری با وضع موحود قادر بدان نبود اما شاید.... هری تصمیمش را گرفته بود.

به آرامی به سوی در حرکت کرد او باید رون و هرمیون را می یافت حدس میزد خانواده ویزلی به همراه بازماندگان محفل ققنوس در سرسرای بزرگ باشند هر چه به سرسرا نزدیکتر میشد سنگینی کوبش سکوت او را بیش از پیش زیر فشار خورد می کرد وقتی به سرسرا رسید خود را وحشت زده یافت.

خانواده ویزلی برخلاف تصور هری از شدت اندوه و بی قراری برای نجات تنها دختر خانواده در گوشه ای کز نکرده بودند بلکه حسی قوی تر از اندوه در آنها شعله ور شده بود خشم و انتقام

دیگر گیسوان سرخ رنگ نه نشانی از تجلی عشق ناب بلکه نیشتر سمس ترین مارهای وحشی را تداعی می کرد... هرمیون این تنها امید هری بود دخترک از بس گریه کرده بود از بس رنج و سختی و درماندگی دیده بود که چندین سال پیرتر می نمود دست سرنوشت اثار و خطوط خود را بر صورت این معجزه طبیعت نیز آشکار می کرد اما هنوز هم جرقه های از هوش و توجه را در ورای ان چشم های اشک الود می شد دید.

چاره ای نداشت باید هورکراکس ها را نابود می کردند شاید عشق راه حلی دیگر برای آنها در چننه داشت نیاز به سخن اضافی نبود رون می دانست و هرمیون می دانست سه دوست به سمت اتاق نیاز مندی ها حرکت کردند اولین قدم ها برای پیمودن راه پایان بر زمین گذارده می شد آغاز پایان شروع شده بود

اتاق نیاز مندی ها جایی که تکه روح و لدمورت در آن پنهان شده بود پس از رسیده به محل مورد نظر هر سه روی اتاق پنهانی تمرکز کردند لحظه ای بعد دربی در رویرویشان پدیدار گشت ابتدا رون وارد شد سپس هری اما قبل از آنکه هرمیون وارد شود هری مانع ورودش گردید.

- هرمیون من این توانایی را ندارم که از رون بخواهم وارد این اتاق نشود هر چند عواقبش واقعا می تواند وحشتناک شود اما تو هنوز هم باید آخرین رگه هایی از منطق در وجودت موجود باشد میدانی و میدانم که اگر ما نابود شویم تنها تو میتوانی این راه را ادامه دهی در مورد ریموس هیچ نگو شک دارم پس از تانکس بتواند ادامه دهد

- اما من چی هری من میتوانم بدون شما ادامه دهم؟  
تو جادوگر بزرگی هستی و این را میدانی از تو میخواهم که بتوانی و میدانم که میتوانی بدرد دوست نازنین من در پشت سرش بسته شد هری دوباره سولکراکس را لمس کرد قدرتی عظیم در آن نهفته بود.  
میتوانست لاکت اسلیترین را ببیند

به سمتش حرکت کرد و در برابرش زانو زد این بار روی خاطره ای دیگر تمرکز کرد خاطره ای که پس از به وجود آمدن سولکراکس در ذهنش زنده شده بود هورکراکس مجهول به نحوی با دیگر هورکراکس در ارتباط بود ارتباطی که همه هورکراکس ها با هم داشتند ارتباطی که هری با دیگر هورکراکس ها داشت چون هری خودش هورکراکس بود ان را درک میکرد

به محض پیدایش هورکراکس جدید دو شبه سفید رنگ از لاکت و گردن اویز که بی شک متعلق به راونکلاو بود خارج شدند یکی شکل مار را به خود گرفت و دیگری شکل باسیلیک زانوان هری برای لحظه ای سست شد خروج نیرویی عظیم را از زرونش به داخل سولکراکس و سپس به بیرون حس کرد اتاق پرگرد و غبار که قرن ها اشیای غیر قانونی نسل های متفاوت هاگوارتز در خود پنهان کرده بود به نور ای نقره ای رنگ عیان گردید ققنوس سگ و گوزن به سمت مار و باسیلیک یورش بردند جنگ جنگی فیزیکی نبود جنگ خون گوشت نبود جنگ احساسات بود جنگ احساسات مختلف جوهره درون که باهر یورش هر حمله هر حرکت از درون می گشت و از درون کشته میشد سه جاندار متحد شدند هری میتوانست ادامه ماجرا را حدس بزند دوباره به شکل ادرخش درآمدند ادرخش مهیب باسیلیک را نابود کرد اما مار وحشی در آخرین لحظه به سمت رون که با وحشت ماجرا را تعقیب میکرد حمله کرد و در داخل بدنش ناپدید گردید.



پایان بخش هشتم

نویسنده: بینکی

DO NOT COPY

## فصل نهم

### پایان

هری قبل از هرکاری بدون اینکه تمرکز خود را از دست دهد با تمام قدرت طلسم امپریوس را روی رونالد اجرا کرد. بی اختیار دوباره زانوانش کف اتاق را لمس کرد و اشکی دیگر از چشمانش به بیرون جوشید و اکنون رونالد بهترین دوست هری اولین دوست هری بخشی از روح لرد ولدمورت را در درونش حمل میکرد ایا به غیر از کشتنش راه دیگری موجود بود او هرگز نمی توانست رونالد را بکشد اما بایست چاره نداشت ولی سرنوشت راه دیگری برای اوضاع در نظر گرفته بود دوباره به یاد آورد:

نابودی ولدمورت نه باید با عملی انتقام جویانه و از سر خشم بلکه باید از سر عشق و محبت صورت میگرفت و عشق راه حلی دیگر در چنته داشت عشق مادر به فرزند

بقیه کارها به هرمیون بستگی داشت امید ان بود که جرقه های هوش و توجه به انشی مبدل گشته و اخرین نشانه های لرد ولدمورت را نابود کند.

ایا عشق می توانست مرگ را شکست دهد این تنها راه حل بود میتوانست اثر زخم نامرئی را در پیشانی رون نیز احساس کند نفرین مرگ 17 سال پیش اکنون 3 نفر را در بر گرفته بود.

تتفر 17 سال رتج بدبختی شکست و مرگ را باید در چهره اش پدیدار می کرد باید به آتش نفرت و انتقام می سوخت با ضرر به پا در را در هم شکست و با قدم هایی حاکی از تنفر و اشمناز از هرمیون دور شد به همراه رون به سمت سرسرای بزرگ حرکت کرد امروز باید با لرد ولدمورت مواجه میشد

- باران بشنوید امروز اخرین روز جنگ است جنگی که یا به پیروزی و قدرت منجر میشود یا نابودی برای همیشه انتخاب با شماست امروز با کمک شما یا بدون ان به وزارت خانه حمله خواهم کرد تا اخرین ورق زندگی لرد ولدمورت یک بار و برای همیشه ورق زده شود

آتش خشم چهره ریموس را در بر گرفته بود لازم نبود هری از لجمینسی برای یافتن علتش استفاده کند نیمفادورا تانکس برای همیشه از اغوشش پر کشیده بود.

بدون سخنی همه اعضای خانواده ویزلی و محفل دورش جمع شدند آتش قفتوس شعله ور شد و همه را در برگرفت تا در وزارت خانه پدیدار شوند

با ورود ناگهانی آنها به وزارت خانه اشویی به پا شد هنوز هم ولدمورت مرگ خواران وفاداری داشت مرگ خوارانی که قدرت نامحدودش را با حمله به وزارت خانه به رخشان کشیده بود هری برای اخرین بار در چهره تمامی اشنایانش دقیق شد شاید این اخرین بار می بود که آنها را میدید چهره خشمگین و سرسخت لوپین که با چنگ و دندان با چندین مرگ خوار درگیر شده بود و با تمام زندگی اش با آنها می جنگید الاستور مودی که چشم جادوبیش دیوانه وار در حلقه می چرخید و همه جا را در نظر داشت و هیچ مرگخواری از دستش در امان نبود برادران ویزلی که همگی با هم میجنگیدند و آتش انتقامشان در هر لحظه گریبان کسی را میگرفت و اعضای دیگر محفل که الیوس دامبلدور روزی به آنها اطمینان کرده بود از هر سو طلسم و نفرین بر سر این گروه کوچک می بارید حرکت طلسم های رنگارنگ همه جا را نورانی کرده بود

صدای هری در ذهن دوستانش پیچید و برای آنها قوت قلب داد همه به جز هرمیون خودش به سمت تالار رازها حرکت کرد تالاری که در سال پنجم به همراه نوئل و جینی بدانجا پا گذاشته بود و این بار به همراه رون و هرمیون و البته مالی ویزلی به سویش در حرکت بود عشق یک مادر به فرزندش غیر قابل توصیف است عشقی که یک بار مرگ را شکست داده بود دوباره در بوته ازمایش بود

هری می دانست لرد ولدمورت در کجا قرار دارد ایا مخصوصا انجا را در نظر گرفته بود تا با یاد سیریوس هری را خشمگین تر کند اتاقی که در ان سیریوس بلک برای اخرین بار خندیده بود نفس کشیده بود و راه رفته بود اما این بار در ان تالار شبجی بلند بالا پوشیده در ردایی سیاه رنگ با چشمانی قرمز و مارمانند و صورتی که در ان به جایی بینی دو سوراخ اریب وجود داشت انتظارش را میکشید.

بر زمین سنگی بدن نازک و شکننده دخترکی خودنمایی می کرد که به هری علت بودن را بخشیده بود تمامی بدن دخترک زخمی بود پوستش از شدت سفیدی به مرمر سفید می ماند

گیسوان سرخ رنگش هریک تیر ز هرالودی از غم جان فزای عشق افسوس که دیگر درخشندگی خود را از دست داده بودند

نگاه هری و ولدمورت در هم گره خورد و این بار به جای حس وحشتناک سردرد گرمی دلپذیری وجودش را در بر گرفت میتوانست از چشمان ولدمورت حسی همسان را بخواند تکه روح زندانی در بدن هری دیگر نمی خواست خود را از وجود او جدا کند و به ولدمورت ببیوندد او نیز دریافته بود

- من

- تو

و با هم گفتند ما

خنده وحشتناک دو دشمن 17 ساله در اتاق پیچید هری از گوشه چشمانش هرمیون را زیر نظر داشت صورتش حاکی از آن بود که تکه های پازل در ذهنش به هم جوش میخورند رونالد ویزلی با صورتی بی احساس به جایی نا معلوم خیره شده بود اما مالی ویزلی تنها متوجه دخترش بود

هری: با هم

ولدمورت: با هم

هر دو چوبدستی هاشان را به سمت رون گرفتند اما قبل از آنکه هر یک حرکتی کنند فریاد هرمیون مالی را به خود آورد  
اه فرزندم

سه اشعه سبز رنگ به سمت سه شخص هجوم بردند طلسم مرگ مالی ویزلی به سمت هری پاتر طلسم مرگ هری به سمت لرد ولدمورت و طلسم مرگ لرد ولدمورت به سمت رونالد ویزلی  
قبل از این که هر یک حرکتی کنند بدن سه شخص کف سرد و سنگی اتاقک را لمس کرد  
اشکال عجیب واقع بر سولکراکس اوپخته بر گردن هری دوباره شروع به حرکت کردند حرکت قطرات به قدری سریع بود که نوری خارق العاده تمامی اتاق را در برگرفت همه چیز به همان زودی که شروع شده بود پایان یافت سولکراکس ناپدید شد اما نشد

قهقهه وحشتناکی در تاق بلند شد اما این قهقهه از دهان جینی ویزلی بود

- هری پاتر تو شکست خوردی آخرین هورکراکس من در بدنم نبود در بدن این دخترک بود

و انگاه جسمی سفید رنگ از بدن هری به هوا بلند شد و زمزمه ای در گوش همگان پیچید

- نه لرد ولدمورت من شکست نخوردم هر چند اشتباه کردم طلسم مرگ مالی ویزلی مرا نکشت چرا که من بیشتر از یک روح بودم

روح به شکل صاعقه درآمد و به همراه آخرین تکه روح لرد ولدمورت در پشت پرده ناپدید شد

در حالی که مالی ویزلی بر سر جسد پسرش اشک می ریخت هرمیون متوجه اشتباه بزرگش شد هری همگان را فریب داد خود را قربانی کرد تا لرد ولدمورت را از میان بردارد و انگاه این جمله بر ذهنش نقش بست  
آخرین تلنگر نابودی نه انتقام که عشق بود

عشق مادر به فرزند

اثر زخم شکل گرفته بر پیشانی رون و هری برای همیشه ناپدید شد

اثر زخم صاعقه ای شکل اثر مرگ نشان مرگ

نفرین مرگ 17 سال پیش پس از علامت زدن تمام قربانیانش ناپدید شده بود  
نشان مرگ همان اثر زخم بود.

پایان بخش نهم

نویسنده: بینکی

## موخره

مالی ویزلی پس از شوک ناشی از کشته شدن پسرش برای همیشه در بخش بیماری های غیر قابل علاج بیمارستان سنت مانگو بستری شد.  
برادران ویزلی در جنگ وزارتخانه با شجاعت تمام جنگیدند و کشته شدند.  
هرمیون گرنجر پس از گذراندن دوره آموزش به یکی از بهترین اورور های وزارتخانه تبدیل شدو دو سال بعد در حالی که توسط 20 مرگخوار فراری محاصره شده بود خود و تمامی انها را در انفجاری نابود کرد و به مرگی افتخار امیز زندگی را بدرود گفت  
ریموس لوپین لوپین به عنوان مدیر هاگوارتز منصوب شد و تا اخر عمر در این منصب باقی ماند  
بدن جینی ویزلی هیچگاه پیدا نشد و مشخص نگردید ایا زنده است و مرده  
اتاق تالار رازهای وزارت خانه که در ان اخرین جنگ صورت گرفت برای همیشه بسته شد  
هنوز هم عده ای اعتقاد دارند میتوان ناله های پسرکی در مانده را که از پشت پرده در جست و جوی عشق زندگی اش است را شنید

پایان کتاب

نویسنده: بینکی

یادداشت:دوستان از اینکه که وقت گرانبهتان را صرف خواندن داستان من کردید تشکر میکنم اما خواهشمندم نقد های خود را چه خوب و چه بد در بخش نظرات ارائه کنید در ویرایش نهایی تمامی نقدها به ضمیمه نام نقاد و جواب نویسنده به انتهای کتاب اضافه خواهد شد خب دیگه پس حتما حتما نقد کنید  
متشکرم



DO NOT COPY